

ظهور ملت حقی در بلاد کشمیر از زمان دوست ابتدای طبقه کشمیر از
 کرده شد ذکر حکومت سلطان شمس الدین القاضی چون سلطان
 شمس الدین حکومت سید رسوم ظلم و تعدی که از حکام سابق
 بود عمده از طریق سیاست از اعداء جمع نموده تمام ولایات کشمیر را که
 از قتل و غارت و جور و غارت شده بود از سر نو تعمیر نمود و بر عیال
 نوشت که داد که زیاده از شش کاب محصول از ایشان بخواهد
 نماند است بادشاه دین پیور سایه افکنده بر جهان بکسره
 مسلمانان فلک سازیند خبر عدل او بهر کشور غالب گشت
 زار و زار خان ظلم گشت زیر و زیر گویند و بجز سر حشمتی قندهار
 بود جمعیت تمام ربک کشمیر آمده تمام انولایت از زیر کرد
 و راجه شد دیوزر بسیار بر رعایا توجیه انداخت بجهت پیش و بجز
 دست داده خود بکوسه بدر رفت و ازین ممر تمام ولایت
 کشمیر خراب شد و بجز بواسطه کثرت سرمانتوانست بود قندهار
 نماند گشت و چون آوازه شجاعت خان و نکیامی سلطان شمس الدین
 در اطراف شهرت گرفت و از روی استخوان کار حکومت
 مشغول شد جمعی را از طایفه لون کج مخالفت ورزیده بودند از ولایت
 کشور گرفته سیاست رسانید و بعد استوار و استقلال
 جمیع امور مهمه جمیع و عدل و شریعت را آن خود گذاشت و خود
 بوعادت و عبادت مشغول شد و در گذشت ذکر حکومت

سلطان جمشید چون سلطان شمس الدین اجایت داعی
منود و سلطان شمس الدین با بقای اعیان دولت بجای
جای منود و ارعلیشیر که جمیع امور در ایام زندگی بدریاست
می نمود و همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع بکد بکرمی بود
چون سیاهیان جمشید علیشیر گرد آمدند و اورا سلطنت بدادند
و روزی پور که شهریت مشهور شدند جمشید بر ایشان لشکر کشید
و آن جای را بر من و دارا طلبید طرح صلح انداخت و علیشیر از مصالح
سرحیده بجناب تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شجون آورد و اورا
داد و بعد از شکست یافتن سلطان جمشید چون نشیند که دلی پور
غالیست بقصد تحریب آن متوجه شد و سا هیان علیشیر که فطنت
و حراست آن امور بودند بکجا پیش آمده اکثری بقتل رسیدند
درین اثنا چون علی شیر بهتم و میروزی خود با نخود رسید سلطان
در خود طاقت مقاومت معقود دیده بولایت کراچ دار نمود
و سراج نام وزیر جمشید که محافظ سری نگر بعد از او بود علی شیر
از شهر چه طلبید سکر کرا با د سپرد و جمشید بعد ازین واقعه
کمتر سال است و یک سال و دو ماه حکومت کرده درگذشت
ذکر حکومت سلطان علاء الدین بن سلطان شمس الدین
چون سلطان جمشید درگذشت برادرش علی شیر نام
داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست

برادر خود سراساک را صاحب خست بسیار ساخت و در ابتدا عهد
 و امانی بسیار شده و در آخر قحط عظیم افتاد و خلق بسیار
 شدند و طایفه مسری را که مخالفت در رزیده در کشور رفته بودند
 بطایفه اخیل آورده در کشیم مجبور ساخت و علم ایشان را
 بر او خست و زد و یک کسی بر شهری نام خود نمود و از احکام محمد
 او بود که زن بدرگاه از مال تواریث بگردیدت حکومت او
 دوازده سال و هشت ماه و سیصد روز بود و در سلطان جهان
 الدین بن سلطان شمس الدین جوین سلطان علاءالدین مرا
 زندگانی می نمود برادر خود شمس که سراساک نام داشت
 بعد از ولسطی رسید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق
 پسندیده داشت بروری که فتح نامه از جانبی نمی آمد آن روز را
 داخل امام عمر می دانست و آنرا که در تازیش از طایفه میشد و لایق
 محبده با کمان قدیم سیر و سار بختار این کشید بگویند چون عالم
 آن دیار بجا می رسید شکایت و کینه فتنه مار و غنم از دوام
 در بر سر بودند و داشت که اگر که الان پس بومش هو است و
 شاور مت و از مخالفان جمعی عظیم را بقبل رسانیده و تنگی بندش
 در آمده بود و بواسطه صعوبت راه محراب بار کشته مرا حبس نمود و
 کنار آب شلج مع که خود ساخت و از آنکه کوهت که بعضی از کما
 متعلقه دهل امارت کرده برشته بود و در راه سلطان امارت نمود

۱۶۵
و غلام بسیار که بدست آورده بود عمر را سلطان کنه رانند اطاعت
منود و حاکم طلبت منت بلازمت آمده درخواست کرد که اوج
ولایت سلطان او را اسبب نرساند که چون اطراف ولایت
را منسخر ساخت متوجه حکومت و ارگ رفت را بر خور و خود مندر
نام را ولی عهد ساخت و حسن را برادرش را که مرد و پسر بی او
بودند بکف نزن دیگر که مادر ایشان را ع داشت بجانب
اخراج کرد و رحمتی کرد و شهاب پور را تعمیر نموده در گذشت و
حکومت او بیست سال بود در حکومت اهل بن سلطان
شمس الدین محمد بن سلطان شهاب الدین ساجد زندگانی را در
نور دیده را برادرش سندان نام بعد از ولایت رسید و صاحب
اخلاق پندیده بود و در نفوذ احکام خود اهتمام تمام داشت بود
نام سرداری شتیر قلو او سرکوت که در تصرف بعضی امرای سلطان
شهاب الدین بود و دستاورد بعد از آنکه حکمهای صعب میان بعضی
رقعه بود و او کشته شد برادرزاده خود شمس که حسن بن شهاب الدین
را اردبیلی طلب نموده میخواست که ولی عهد خود سازد و بن
اهل خند سلطان را ازین داعیه بشیمان ساختند و بر قفس او
اغوا نمودند یکی از امرای سلطان وی را ولی نام داشت حسن
بین معنی آگاه ساخت و با حسن از راه شتر دار نموده به حکومت
رفت و بعد ازین زمین داران را بن دوشین که قرقه زده سلطان فرستادند

روی اول سیاست سید و حسن محبوب کشت و در آخر عمر از سلطان
دو پسر متولد گشت یکی سکا نام و دیگری مهدیت خان نام نهاد و این
سرد و پسر خود بودند که سلطان از عالم رقت مدت حکومت او
پانزده سال و پنج ماه بود و در کارهای سلطان میگذشت که سکا نام داشت
ماتقان و زرا و امر آبجای پدرش است و مهات را از پیش خود دادی
مادری وزیر را که صاحب است یار بود و بجانب نیت نامزد کرد
او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهر ساندنی و رزیده در
نواحی منبر سلطان جناب کرده شکست یافت گرفتار گشت
محبوس شد خود را در حبس کشت لشکری عظیم نزد سلطان جمع
تمام اطراف منبر کشت و در آن ایام که حضرت صاحب تران
میر تمبور منبر میآمدند و بیای سلطان دستا و سلطان اری
مبارات نموده عرض داشت ملازمت صاحب تران مثل
بر اخلاص و طهارت و بندگی و دستا و نوشت مرجا که حکم شود
ملازمه سیم و پنجایان صاحب ترانی را رعایت یار کرده
ممود نسبت اخلاص و بندگی او معوض صاحب تران است و لایق
جبال او و نمودند خلعت طلا و دوزی با یاس و زرین مرصع و ستاره
و نمودند که چون با یاسیلان از دلی بجانب پنجاب معطوف
کرد و او ملازمت سر بر سلطان میگذشت این حکم و فقهی صاحب
فران از کوه سواکب بجانب متوجه بودند با پیشکش بسیار روانه ملازم

کردید و در انای راه نشیند که بعضی از امرای صاحب سران گفته اند که
سلطان سکند باید که نزار است پیش بارید و سلطان این خبر پیر
خاطر گشت تا بر گشت و عرض داشت نوشت که چون بشکستن لایق
بهم رسید روز حیدر از غنیمت در توقفت و آنحضرت میفرمود
اطلاع یافتند حاجت که گفته بودند که سلطان سکند باید که نزار است
بشکستن بارید و اعراض فرمودند که همچنان سلطان سکند را نواز
و فرمودند که مردمان معقول گفته اند باید که سلطان ملی دغدغه ط
متوجه ملازمت کرد و سلطان این خبر را همچنان بخت جامی تمام
بغیر ملازمت آنحضرت از کشمیر روان چون از باره مول گشت
نشیند که حضرت صاحب سران را است نشیند که متوجه
سمرقند شد و همچنان را با شکستن سارنج دست آن حضرت
دستاده کشمیر مراجعت نمود و از پس که سخاوت داشت علمای
عراق و خراسان و ماورالنهر روی ایشان او آوردند و دنیا
اسلام در کشمیر شایع گشت و چنان بمنش روضه ملای گرام
که مایوس گشت حرمان حرام نشیند از پس که اسلام درون گشت
حریم در شش قبیله خاص و عام و علی سید را که سرمد و ضلای بود و احترام
بیار نمود و بکشتن اقسام و معابد کفار اهتمام داشت از جمله بکده ها
بود و دحراره که مهاباد و منسوب میشدند آن را بر انداخت و هر چه
تا او را کامتند و بایک رسانیدند باین رانامتند و معبد بکار

که در محبت بود شکستند و سعلها عظیم رنجاست خیابان سلطان آن را
 دید و راجع الهادوت دیو که مهره بغیر در کس بوج ساخته بود از منجمان معلوم
 کرد که بعد از تیرار و یکصد سال کند نام شای این احوال خواهد شد
 و صورت عطار که در دست خواهد شکست این مصنون را بر حقیقه
 انفس کننده در صفتی انداخته و وزیر آن عمارت دمن کرده بود
 و در وقت شکستن آن عمارت آن نوشته را دریافتند سلطان
 کاشکی این صحیفه را بطامری عمارت میباشتنده نام حکم ویرانی داد
 نیکو مردم و شراب و طعام استلم از ولایت او بر طرف بود
 و در آخر عمر بن محروم هم رسانید و میران خان و شاهان
 محمد خان را که مرده پس از او بودند طلبید و وصیت کرد و میران خان را
 خطاب علی شاه داده سلطنت ما و گذاشت مدت حکومت
 او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود و ذکر حکومت سلطان
 علی شاه سلطان علی شاه بن سلطان سکنه ریشکن داد
 میران خان نام داشت با وجود خود سال بود و صلاحیت و
 مهارت او در دولتها و ارکونه مردم اطراف متقاد او شدند و
 اوایل مهات را بعد سیه بهت که مسلمان شده بود وزیر سلطان
 سکنه بود گذاشت و در مدت چهار سال که وزیر بود تعدی
 ظلم و بخل او کرد و اکثر مهندوان جلا وطن شدند و بعضیها خود را
 کشتند چون سیه بهت بر من دق در کشته سلطان را در خود

خود را شاهی خان را جانشین خود ساخته و محمد خان را خود
شاهی خان با طاعت او وصیت نمود بار آورده سپهر در کشمیر رانیده
بر سر راجه جمبو که حاکم بود وقت درین روز بعضی از راجه
مؤمنان و از ولی عهد ساختن شاهی خان پیمان ساختند راجه جمبو
و راجه جوهره و علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف آورد
آوردند و شاهی خان را کشمیر با آن گرفت وقت درین وقت
جستجو که گوهر که در بند صاحب تران بود بعد از وفات آن
حضرت از سر قید کرخت به بنجاب آمد و تسلی تمام پیدا کرده بود
شاهی خان بر سر جریحه آمد علی شاه با لشکر انبوه بر سر
جست رفت و جنگی عظیم روی داد و از طرفین بسیار کشته شدند
گویند خان خند فاکس سردار آن جناب رخاست به حرکت آمد
و وارد او اهل هند است که ده هزار کشته شدند بیک قالیق
که از کنده به گویند رخاست به حرکت می آمد آخر علی شاه تاب
ناورده کرخت و شاهی خان جناب او کشمیر را مردم شهر او
خوشحالی ناکردند مدت حکومت علی شاه شش سال و نه ماه بود
ذکر حکومت سلطان بنین العابدین بن سلطان بنکده
که عبارت از شاهی خان است بعد از برادر بر سر سلطنت ممکن است
و جرت که گوهر بقوت سلطان اگر چه نتوانست تسخیر دلی نمود اما
تمام بنجاب را در تصرف در آورده و مدت تمام ولایت که در کنار

اینست واقع است در تصرف سلطان در آمد و برادر محمود خان را
 مشورت ساخته مدار تمام مهارت بهمه تدبیر او بکف او و خود نیز
 در تشخیص قضایا و معاملات کوشش مینماید داشت و مجمع طبایع
 صحبت میداشت و کتب علوم و فنون نموده بود و در مجلس او
 از اهل دانش از همه مسلمانان همه وقت می بودند در علم موسیقی
 مهارت تمام داشت و در تعمیر و لایست کشید و تعمیر را
 و کندن جو بهای تو میس که او یادت هیچ کس از حکام کشمیر را
 نداده بود و در ولایت او مرعیه دردی واقع شد تی و آن آن
 تبا آن موضع مقرر بود این جهت دردی بکلیه بر طرف شده
 بود و در رخ بویسی در زمان او پیدا شد و بر و رفتن می مس کنند
 و در سرشته که است بود که رسوم ظلم از ولایت کشمیر را
 شد و مر که بعد از ما باشد و باین دستور عامل گناشته او داند که خدا
 ما تماس می بیت که در طبایعت بی نظیر روزگار بود و در سلطان
 انواع رعایت شیوه بر بندگان دیگر که در عهد سلطان سکندر رعایت
 سری بت جلا وطن شده بودند با آمده در معایده مقام خود
 که مقوری داشتند و اگر رفتند و طایفه ایشان مقور
 و سلطان از زمینان عهد گرفت که آنچه در کتب ایشان مسطور
 خلاف آن عمل نمیکند و بعد از آن آنچه رسوم ایشان بود مثل
 نقشه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیره که سلطان سکندر

انداخته همه را از سر احیا نمودند و هر مانده و پیشگی و سایر حیوانات
از رعایا معا داشت و یکم و دوم و سه و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم
بیارند نهان کنند و در عین و کاشش احتیاج بود و نه باندک سود
بفرستند و زندانیانی که در عهد سابق مقید بودند همه را با کرد
هر ولایت که فتح می شد خزانة بغارت میداد و موقوفاتی بخت
خراج را بولایت مقرر ساخت و متمردان را کوشمال داده بر تبه
لایق نگاه داشت و قهران و صغیان را رعایت نموده نمیکند
که از پا در آیند و در روی آن بجایه و در مال غنیمی نظر بخیناست و طمع
نیکر و دوازوی شغقت بر رعایا کرد و صریح را بنجه معهود بود
ساخت روزمره خرج خاصه سلطان ارکان حاصل مس که همیشگی
بود و مزدوران در آنجا کار میکردند می بود و چون در عهد سلطان
سکنه تیان خرو نقره و مس و عینیه را شکست سکزده بودند
و آن زر کساد می پیدا کرده بود و حکم شد که تا بر مس حاصل از آن کلان
پدای می شد سکزده و پنج ساختند و ص سلوک او بر تبه بود
که از مر که میر خجیه او را نوعی از ولایت خود اخرج میکرد که او نمیدانست
که بچه سبب بچینه است و در باب هر که بد بر آمد همان شب
و طلباتی در عهد او به وضعی و ملتی که میخواستند می بودند و بر غلمان که
در زمان سلطان سکنه مسلمان شده بودند اکثر مرگشته و علمای
کسی را مجال گرفت بر ایشان نبود و زد و کوب بکوه ماران جوی را آورد

شهری بنا کرده که آبادانی او پنج کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده
 بود و علما و فضلا و حکما کین امتوطن ساخت و ایم از احوال ایشان
 خبر داری بود و در مقام جمع خراین بنود ملک آنچه بدست آمده است
 می گشت چون توان نقد جان بر جای که داشت به حرا که نقد گزیده
 نگه داشت و در زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم
 دانشمند پادشاه در بحر و کافیه که میخواست در بدیه شعر می گفت
 و در میان بخط که از مشکلات علمی از و سوال میکردند و بی تا حل میکرد
 و سلطان عظیم علمای اسلام میکرد و مسکیت که ایشان میشدند
 مانند و هم جوکی را بواسطه غنبت و ریاضت احرام می نمودند و
 بعضی سراج طایفه نظرمیکرد و ارباب که راست داشت و هر
 قضیه مشکل که مردم در تشخیص آن عاجز می شدند در بدیهه بعضی میرزا
 و از جمله زنی که تعصب اتباع خود داشت بشی بسیار ضعیف خود را که
 در خانه اتباع انداخت و صیاح نعمت چون روستا بدو خوا
 آمد نزد سلطان و وزیر بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بحر اغراض نمودند
 سلطان خود بوجه تفصیل آن و مودا اول آن اتباع را که منعم بودند
 خلوت طلبیده و تهدیدات نمودند و دقیقه از وقایع رسوبی و
 نگه داشت چون آن زن ازین عمل رسی بود هیچ وجه اعتراض نمود
 و آخر سلطان ممود که اگر نور بنده شوی کهنه مردم و خانه خود و
 آن مخفی دلیل رسد فی نومی تواند بود زن از حیا سر و دامنه

نزد من چون بهتر ازین عمل است بخون خود راضی شدم و لیکن این
این عمل بخودت را نمی توانم داد سلطان دست از و باز داشت
آن زن دیگر را که دعوی میکرد و طلبیده گفت اگر تو درین دعوی شکایت
میکنی در خصوص مردم رهنه شود آن زن بی ملاحظه خواست رهنه شود
سلطان مانع آمده فرمود که حرم ایچا دوست و همت بر این
نهاد و بعد از آنکه تا زیاده چند روز دند اغراف نمود سلطان در سوار
نی گشت یکایک میرمود تا زنجیر در پای ایشان انداخته هر روز در
عمارت کار میکردند و طعام می یافتند و از همه آنکه جا نوری شده
نشود حکم منع شکار کرده بود در رمضان که شست منجوز و از همه
بخشش او سازند تا خوانند های اطراف و بکشمیر آوردند از آنجمله
ملاعودی ارشاد کرد آن بویاسطه خواجه عبید العادری بود از خراسان
آمد و عود را خیال می نواخت که باعث خوشحالی میکرد و بدین
غایت سردار گشت و ملاجمیل حافظ که در شعر و خوشخوانی
عمیم المثل بود نیز از سلطان عایشای کلی یافت و نقشهای او تا امروز
در کشمیر مشهور است و ملاجمیل از آنکه نقاش کشمیر او پیدا کرده در
زمان سلطان بود و در من اشش از بی نظیر خود داشت و کتاب
سوال و جواب که مضمون بویاسطه سلطان با بقا و تصنیف
کرده و در قاصد ان رسیمان با زبان میوه در زمان او بسیار پیدا
آمد و کسان بوده اند که یک نقش را بدو زده مقام ادبی نمود

در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی رومی را میفرمود تا با بنیان
 و غیر آن از آلات سرودار بزرگتره مرصع می یافتند سهوم نام
 زیرکی بود که زبان شیرین شرمی گفت و در علوم هندی سر راه
 روزگار بود و در چهره نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان
 را بقبضل آورده بود و شاه نامه تمام یادداشت نامک نام
 کتابی در علم موسیقی نام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مود
 الطاف گردید فارسی عربی عبرت آورده او زبان هندی فارسی
 بنی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی عربی عبرت
 او زبان هندی ترجمه کردند و کتاب هما بهار است که از
 کتب هوار است و کتاب راج ترکی که عبارت از تاریخ بادشاهان
 هند است عبرت آورده او به فارسی ترجمه کردند و سلطان معفور
 سعید سلطان از حراسان اسپانیا بنی سران محسی بهم هدیه نزد
 سلطان دستار سلطان ازین مکر خوشحال گشته و بران خروار
 رنجران و قطاس و مشک و شان و کاهای بلورین و دیگر غرایب
 کثرت در ملازمت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان بهلول بود
 و سلطان محمود کجراتی نفایس ملک خود بخدمت سلطان تار
 رابط مودت را حکم می ساختند و حاکم که منظم و مکرم و مصرع
 و غیر آن نیز حق و ایا و استاده همین شاه و امر عید شنبه
 نه اسباب و ایای اسپانیا را به موجب مقصد در مرصع سلطان

درستاده سلطان را از خواندن آن قصیده خوشحالی تمام رو
منود و دو کمرسین و رام راجه کو الیرچین معلوم کرد که سلطان را بعلوم
موسیقی و شکیست رعیت تمام است کتاب مقبر این فن ارسال
منوده مینویس راجه کو کس نیز بر بدر بعد از سلسله اطلال و
مرعی داشت و راجه نسبت دو مایور غریب خوش شکل است
آورده نزد سلطان و مستاده سلطان را از دیدن آن مایور
مست تمام بوی روی داد و از خجسته غایت آن مایور آن یکی
بود که شیر آب مخلوط کرده پیش آن میگذاشتند جای شیر را منقار
از جای آب جدا ساخته میخوردند و آب فاصل می ماند و سلطان
اوایل حال محمد خان را بدو خود را ولی عهد ساخته مرامات بر و گذاشت
بعد از وفات او پسر او را چند زمانه بجای اواعتبار نمود و تمام
مهمات بعهده او گذاشت و دو کوه خود را مسعود و شیر نام بفرست
خود اخصاص داده ممتاز ساخته بود آخر این بر دو با یکدیگر در افتاد
شیر مسعود را که برادر خود او بود کشت و سلطان در قصاص او شیر
نیز بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت یکی ادم خان که از
همه بزرگتر بود اما همیشه در نظر سلطان خوار می نمود و حاجی خان و
برایم خان که از همه خوارتر بود اما با یکدیگر بسیار داشت و ملا دریا
نام شخصی محبوب النسب بود او را در این خان خطام کرده تمام مهمات
را بعهده او گذاشت و خود بعضی و طرب مستول شد و سری

که وزیر سلطان بود چون از عالم رخت سلطان یک کرور زر
 کشید که چهار صد استرغی باشد بجهت او با بطال تصدیق نمود
 سلطان در علوم جوکیان مهارت تمام داشت و خلق بدین
 که آن را نمیاگویند مرده از موش پاره کرده گویند نوبتی سلطان
 مریض شد چنانچه مشرف بملک گشت و مردم از صحت او دست
 داشتند درین اثنا جوکی در کشمیر پیدا شد و کوهت من علم بمیان ما
 و این مرض سلطان را که اصعب الامراض است بخوابان علامت
 من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آمیخت
 نزدیکان سلطان این معنی را عینیت نشود جوکی را باک نشا کرد
 بر بالین سلطان برده بر دورا انجا نهادند است نه جوکی بعد از آن
 روح سلطان معارفست نمود روح خود را از بدن خود بر آورد
 بعملی که میدانست در قالب سلطان در آورد و شاکر خود را
 وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آسین که
 عبارت از مقام جوکیانست برده محافظت خویشی کرد
 و معنی که شاکر در قالب جوکی را برداشتنه بیرون آمد نزدیکان
 بجانب سلطان شتافتند و او را صبح البدن یافتند و خوشمالها
 نمودند بعد از آن چند گاه پیران سلطان در مقام حضور یکدیگر نشدند
 بزاج برخاستند دوم تان که از همه بزرگ بود از کشمیر را بدو جمعیت
 تمام از ولایت ثبت رفته آن نواحی را منسوخ ساخته و غنایم بسیار

ز و سلطان آورده مورد مرادم کردید و حاجی خان حسب حکم بر سر
لو مرگوت رفت و سلطان دوم خان را بواسطه بی اعتدالی حاجی
نمیترید خود نگاه میداشت آخر حاجی خان با غوای بعضی از لو مرگو
بجانب کشمیر آمد هر چند سلطان او را نوشت و گفته و ستاد که میا
فاده کرد و ضرورت سلطان لغویت خواب او را بده و میا
تکیل مسکر ساخت حاجی خان اگر چه بار عمل خود پشیمان بود
اما بعضی مردم واقعه طلب صفها را است میدان در آمد و از صباح
شام خواب تمام بود آخر شکست مسکر حاجی خان قتل و آدم
اتار مرواکی درین معرکه بسیار ظهور آمد حاجی خان که تخته بجانب
منبشیر بود رفت و آدم خان تعاقب شناسه خواست او را بد
ار و سلطان نکذاشت حاجی خان از منبشیر پور به منبشیر آمد و بعلان خلیل
مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر
خالق خان بناره نبد ساغند و اسیران شکر حاجی خان را بقتل
آوردند و آدم خان مرد می را که در آغوشش و انغوی حاجی خان
کوشید بودند بدست آورده بقتل رسانید و اهل عیال ایشان را
از راه بگردان بفریب اگر مردم از حاجی خان بداشده نزد آدم
آمدند بعد ازین آدم خان استقلال تمام داشت سال حکومت
را نند متعاقب این قحط عظیم واقع شد در ولایت کشمیر خرابی
اکثر مردم از گرسنگی مردند ازین مراد و ده کلی کابل سلطان راه یافت

اکثر مردم از کرسن کی بودند غله های خرابین را بر مردم منت کرد و خراج
 و بعضی جا با چهار یک و در بعضی هفت یک توار داد و آدم ها را
 بر ولایت کراج دست یافته انواع عتدی نمود و مردم بسیار
 از دست پسر سلطان آمده داد خواهی نمودند و هر بابی که از
 سلطان بجایب او میرفت قبول میکرد تا آنکه لشکر بسیار بر پا
 و بقصد سلطان آمده در قطب الدین پور اقامت نمود و سلطان
 بکلم این مضمون است من باب ساهی ز خود بیشتر که نتوان
 زدن نیست ز بیشتر بلطایف اخیل شلی او نموده باز بولایت
 کراج و شاد و حاجی خان را بهرست طلبید و مردم خان کراج رفته
 بلا توقف از آنجا پادشاه رسوب پور رفت حاکم آنجا که از قبل
 سلطان معین بود را پادشاه خنک کرد و کشته شد و تمام شهر ولایت
 غارت رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم بر سر آدم ها
 و شاد و خنک عظیم دست داد و از طرفین بسیار اخیل رسید
 شکست بر آدم خان افتاد چون پل سویه پور که بر روی آب است
 بسته بودند شکست قریب مید کرد از مردم اعیان آدم خان در
 چین و از غرق شدند و آدم خان از آب کشته شد آن سوی
 اقامت جست و سلطان از شهر رانده بجانب سویه پور آمد و
 رعایا را و لاسا نموده درین اثنا حاجی خان موجب و مان
 که باورفته بود و از راه نجر و یک باره موله رسید سلطان

خود بهرام را با ستممیان او دوست نهاد و میان برادر و خصومت
بهم رسید و آدم خان را بنجا که بود گریخته از راه شاه کباب بنیلا
رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته شهباز و اورا علی عمید
کرد و ایند حاجی خان مکر اخلاص حس کرده و فیه از دقایق اخلاص
کنداشت و نوکران خود را که در سر حد را با او رفاقت کرده
بودند سفاکش کرده مضبهای کلی را بی ایشان گرفت
با گیرهای خوب مقرر کرد و سلطان یکی طلا و مرصع با و عنایت
کرد و ایم از و را منی بود آخر حاجی خان بواسطه سرب مردم استهلال
و موی بهم رساند در کار سلطنت ظل تمام راه یافت امر او
آدم خان را طلبیدند آدم خان با تبارت امرای آمده سلطان
از آمدن او بدو و از امرار بخند عافیت را در آن هم بدیده بخت
آدم خان می نمودند بعد چند گاه چون صغف پری بر سر سلطان
و بیماری علاوه آن کردید امر او را با بقا و معروض داشتند که امر
سلطنت اگر یکی از سلطان را و تا نفوذ پس باید بابت امنیت و
نظام ملک میکرد و سلطان انکسایت باین سخن ناکرده هیچ کس
از پسران خود با بر سلطنت اختیار ننمود و اهل نقای از میان آمده صحبها
بهم رسانند و بهرام خان مکر المکح و سخنان نقای در میان آورد
و برادر بزرگ را با هم و بخت باخت آدم خان را و هم و مطب
الدین بوبرقه فامت نمود چون صغف بخت بجال سلطان راه یافت

امر از ملاحظه فتنه نمی گذاشتند که پسران بعبادت سلطان بیایند گاه گاه
 سلطان را بر جای بلند بتکلف می نشانند و تقاریبی می نواختند که سلطان
 صحت یافته و با این تدبیر ملک را بر پای داشتند آخر چون بیماری
 سلطان صعب شد و یک شبانه روز بر بهوشی او گذشت شبی که در میان
 تنها از قطب الدین پور بدین سلطان آمد و لشکر بیرون شهر گذاشت
 تا از حاجیان و اعدا خیر دار باشد اتفاقاً همان شب حسن که پسرش که از امر
 بزرگ بود در دیوانخانه سلطان بجهت حاجیان از امر بیعت گرفته
 بود روز دیگر امر او مخان را به قریبی از کشمیر بر آورده حاجیان را به تعجب
 هر چه تا متر طلبیدند بموجب طلب امر آمده اسبان طویل سلطان را
 تمام متصرف گشت و لشکری عظیم که او جمع آمد اما از اندیشه فتنه و عذر
 مخالفان بدرون محل نرفت آدمخان چون این خبر شنید سبزه
 از راه ماویل قصد هندوستان کرده و بسیاری از نوکران او جدا شدند
 این کار بد که از امرای معتبر حاجیان بود تعجب آدمخان شتافت
 آدمخان جنبهای مردانه کرده بسیار زبردان و خویشان او را ^{نقل}
 آورده بدر رفت و حسن خان پسر حاجی خان که در سج بود نزد پدر
 آمد و روزی تمام در کار و بار حاجیان راه یافت و سلطان از عالم
 رفت مدت حکومت او پنجاه و دو سال بوده است ذکر سلطان
 محمد شاه بن سلطان زین العابدین که حاجیان نام داشت
 بعد از پدرش هر روز سلطان حمید خطاب یافته جانشین پدر شده و در کشمیر

که بنو تهم مشهور است بر رسم و این پدران جلوس کرده زر و نثار را بآل
استحقاق داد و برادرش بهرامخان و پسرش حسن خان تاج سلطنت بر سر
او نهاده بخیمت او قیام نمودند چو مرکب افکند افسری از سری
نهد آسمان بر سری دیگری ولایت کمرایج بجایگزین خان مقرر کرده او را
امیرالامرد و سلاطین خود ساخته و با کام را در وجه جایگزین بهرامخان تعیین نمود
و راجهای اطراف را که بقریب تعزیت و تنیت آمده بودند در سب
و خلعت داده خلعت کرد اکثر امرا را بکه و شمشیر مرصع و خلعت نواز
نمود سخاوت داده خلعت کرد اکثر امرا را بکه و شمشیر مرصع و خلعت
نوازش نمود سخاوت جلی داشت و دایم انحر بود و چون طبعست
انعام داشت اکثر امرا را زور بخیده بجای رفتند چون از احوال ملک
برو ابود از وزیر او انواع تعدی رعایا میرفت و لونی نام بجای تعزیت
خود اختصاص داده هر چه او می گفت بران عمل نمود و او از مردم زور
می گرفت و هر که بدی شدن حال مزاج سلطان را با و مخوف می
و پس کجی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی می نموده بود بخت
نی نئی خجام بقتل آورد و فیل ازین آدمخان لشکر بسیار جمع
آورد و بقصد جنگ سلطان بولایت جمور سیده بود چون

خبر قتل امرا با و رسید بر کشته بجهور رفت و بر نایب
بانک دیوراجه جمور بکنک مغلانی که در آن ایام

در آن نواحی آمده بودند رفته تیری مدین را رسید بهمان خیمه در
 که نشست سلطان از خبر دعوات او متاثر شده و مودنه تا قالب
 او را از خاک گاه آورده نزد یک پیر او دهن کرد و هم در آن
 ایام بواسطه دوام شرب مرصهای صعب بحال سلطان راه یافت
 امری در خیمه بیام خان قحان نموده خواستند که او را سلطه برآورد
 چون این خبر بحسن جان که در مذهب سلاطین قبیح کرده و غنایم
 بشمار بست آورده بود رسید لکن حار بطریق المغیار خود را
 بشمار رسانید چون آمدن او بر خصمت بود اهل عرض سخنان از
 جانب او گفته مراجع سلطان حیدر را منحرف ساختند سلطان اینو
 رنجیده کور نشاند هیچ یک از خدمات او مجرا نشد و روی سلطان
 بر ایوان کج کرده برآمده بشرب مشغول گشت در حالتی پیش
 تغیر و بقیاد و در که نشست مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود
 ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه بعد از نیر شبار
 نوربسی احمد اسوا جلالت ویت و زود هم کسان را که از ایشان
 توهم داشت منفی کرد و از سکنه پور بنوشته رفته در آنجا نشست
 کرد و خانه جد و پدر و عم را بر مردم شمار نمود احمد اشقی الملک احمد
 خطاب داده دارمها را بر وی گذاشت و پیر او نوروز اشقی
 نام را حاجت روا گردانید و بسرام خان پیر خود را کشمیر برانیده
 بجایب هند رفت و سیاهیان همه از او جدا شده همه احوا

او غنای مذکور خواهد شد سلطان تمام منوال بطو و قوانین سلطان
زین العابدین را که در زمان حیدر شاه مجمل و مندرگشتن بود و
احیا کردید کار را بران گذاشت در بنوقت بعضی مقیمان نزد پادشاه
رفته او را بر خاک سلطان تخریص نمودند و امرای نیز خطها نوشتند
و او را طلبیدند بهر محال از ولایت کرده رفته راه کوهها و دریا
که راج رسید سلطان در بنوقت بعضی سیر در ولی پور رفته بود
از نشینندگان این خبر بعضی خاکسپاس خود بسوی پور رفت
بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجایستند باید رفت
ملک احمد اسوار مرعیت جنگ نموده گذاشت که بجایستند
دو سلطان ای ملک احمد سیندیده ملک تاج لبس را بشکر
کران بسره بهرام خان شناساد بهرام خان توقع این بود که
شکران سلطان بوی خواهند درآمد آخر کار برعکس شد در موضع
نام حرب صعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته و کشته
در موضع رنن که آمد اوج سلطان شایسته او شاقه او را بدست
اوردند تبری برداشتن رسید و اسباب و اسبها با رت داد
بجان خواب زد و سلطان را آوردند سلطان در موده باید رو بسره
در زندان کردند بعد از زمانی میل در حبس بهرام خان کشیدند و او
نمسه سال در بندمانده از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
زین العابدین منازع ملک احمد اشتهی بود و در کور ساقی بهرام

رحمت الله علیه مامون و دوبرار سلطان بن العابدین ازو بحید
 منجواست که بیاست رسانه میسر و سلطان حسن او را است
 آورده اتفاق در میان وزیر که بهرام را کور ساخته بودند میل چشم
 برکت بند و بعد از سال در زندان او نیز مرد و دست بخشم کس
 جو کس غارت شد داد نباید چشم خود با سر هم داد و ملک احمد
 وزیر باستان قتل شد ملک است بهت را که رعایت کرده ملک احمد
 با لشکر بسیار جانب ملک دلی از راه را جویری روان کرد و دید
 و محبت پوراجه جمو آمده ملک احمد باری را دید و ملک باری را بیکر
 ابنوه مدد داد و او رفته با تارخان که از جانب باوشاه دلی
 دامن کرده و ولایت نجاب حاکم بود خاک کرد و تمام ولایت
 او را تاراج نمود و شهر سیالکوٹ را خراب ساخت و سلطان را
 از جهات خاتون که از نسل سادات بود پیری متولد شد سلطان
 او را محمد نام کرده ملک باری محبت تربیت پر دو بر و بکر او
 حسین نام نهاده ملک نوروز بن ملک احمد داد و او را پرورش
 کند و میان ملک احمد و ملک باری بخش راه یا قه در مقام
 وضع یکدیگر شدند میان مرا نیز خلاف هم رسید حکمای عظیم
 شد باشتی جمعیت نموده بدیوانخانه سلطان در آمده دست از پا
 نمودند و انش در زدند و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت
 سلطان ملک احمد اسوار با جمعی دیگر از خویشان او مقصد ساحه

اور تاج داد و او در زندان مرد سلطان سید ناصر را که نزد سلطان
 زین العابدین مقرب بود و در مجلس خودنش بقدم میسر بود و
 حکم سلطان از کشمیر خراج یا قفه بولایت دلی رفته بود طلبیده
 چون نزد کاب دوه بر بنجیل سپید فات یافت بعد از آن سید
 ولد سید ناصر را که پدر حیات بود و از دلی طلبیده زمام اخت
 بدست او داد سید خراج سلطان را از امرای کشمیر
 ساخت و جمعی کثرا را عیان ملک سعی او قبل رسیدند و ملک
 محسوس گشت و بغیر دیگر از هر اس که بخت با طواف کردند چنانچه
 که از امرای بزرگ بود که بخت بقایه بمرگوت رفت بعد از چند روز
 سلطان را تحسین همال طاری شده ضعف کمال او را فیت
 سلطان حسن وصیت نمود که چون سپهران من خوروند بویف
 بن بهرام خان را که در بند است با فتح خان سپهسالار که در و
 حضور خواست سلطنت بدارند و محمد خان اولی عهد سازند سید
 نظامت بن بول که دو سلطان بهمان اطمینان در گذشت مدت حکومت
 او معلوم نیست ذکر محمد شاه سلطان بن سلطان حسن محمد خان
 که بود یعنی حسن خان بگوشید و در آن روز جمع آید
 طلا و نقره و اسلحه و انباشته و اطعمه و غیر آن در پیش او گذاشتند
 از آن چیزها اتفاقات ناگفته کان بدست گرفت حاضران این
 عمل او استهلال بزرگی و مردانگی کرده گفتند که در کار جهان

خواهد که شیشه استقلال سادات مرتبه رسیده به کمال
 و وزیران بکند آشفته که نزد سلطان آید کشمیران این معنی به تکیه
 بشی بان بامرام را چه محبو که از ترس تانار خان بنابه کشمیر رود
 بود در حسین اباسی نواز اعیان سادات در باغ نوشهر بغداد
 گشتند و از آب بهت گشتند و بل گشتند و انطوف جمعیت
 کرده گشتند و تحسین بهر حسین که خالوی سلطان بود جمعیت
 نموده محبت محافظ سلطان به بویاخانه آمد و این چنین بشی که
 فتیله عظیم روی داده هر کس بخود در مانده عدلی رسا حوین
 تا یوسف خان بن بامرام خان را که در بند بود و در بر و وسیله
 نام امرای سادات برین معنی اطلاع یافتند یوسف خان را
 بقتل آورد و ماهر بهت را که در قتل یوسف خان تا سفینچورد و
 نیز گشت و ما در یوسف خان که دیونی نام که از آن گاه بیوه شده
 بود زیاده از سه نفقه جو در وقت اوطار خدا میساخته نفس را
 سه روز در خانه نگاه داشت و بعد از آنکه او را در من کردند حجره زدند
 بمقبره او ساخته انجامی بود تا از عالم روت القصه سلیمان
 و سادات دیگر بقصد خاک مخالفان برکنار آب جمعیت کرده
 گشتند و زرب با خرج کرده شکری بهر سالیند و مردم کشمیر از
 اطراف و جوانب موج موج آمده با مخالفان می پیوستند و از
 جانبین خاکشیر و تفکات در کار شده بودند و هر روز از طرف

کس بسیار بغفل رسیدند و دزدان علانیه شبهر کرده تا را می نمودند
و سادات خندقی کردند شهر کنند تا از دزدان امن شده خانه ها
نخاله ان در شهر و مواضع هر جا که بود خاک برابر کردند و اموال
و مواشی ایشان تالاج داده از غایت بکر خود کاهبانی نمیکرد
و انجاها بکر ماکری که در لو بکوت می بود بطیب نخاله ان رسید
هر چند سادات با و نیام صلح و ستادند قبول نمود و روز
داو و این جا بکر ماکری و سیمی داکری از بل که شته و سادات
خاک کردند داو و با اکثری از نخاله ان بغفل رسید سادات خوشحال
گشتند و تقاره نواختند و از سرهای مخالفان مناره ها سازند
و فردیکه سادات خواستند که از روی غلبه از بل بگذرد و در مخالفان
پیش آمدند و میان بل خاک غطسیم دست داد چون بل شکست
طرمین خلابی در آب غرق شدند بعد از ان سادات بنا تا ان
حاکم نجاب خط نوشتند او را مید و خویش طلبیدند و او را
مید و ایشان ستاد چون شکر او بنوامی بهتر نشین نام چه
انجا با ایشان خاک کرده مردم خوب را بغفل رسانید مخالفان
از استماع این خبر خوشحالها نمودند میان سادات و دشمنان
تا دو ماه دایم خاک بود و آخر کثیم بان سه هج شده ارا گشتند
و اطراف کوه را و گرفتند سادات در مقابل ایشان آمده
داو و داکمی دادند و چون جمعیت مخالفان ان ضاع و متضاعف بود

اکثر از اعیان سادات بقل رسیده بقیه روی دار شده و در دین
 تعاقب نموده بشهر درآمده دست بقل و غارت گشادند و در شهر
 زدند و از آن آتش خانه میر سید بسوخت و ما بجا آتش میسخت
 و عدد کشتگان در آن روز بدو هزار کس رسید و این واقعه در شهر
 اثنی و تسعین و ثمانیه روی داد و محمد سید ابن حسین در خانه
 کدایی نام شخصی از طایفه راون درآمده محققین حبت نخلان
 یکجا شده و در دیوانخانه سلام محمد شاه فرستاد و از خود
 ساخته سید علیخان را با و بکیر سادات ارکشیمر خارج نمودند و
 بر سر راه رزمای کلی داده و حضرت دادند و چون هر کدام
 کشتیمریان دعوی سرداری داشتند و اندک زمانی میان ایشان
 مخالفتها پیدا کرده کار سلطنت از اسطام بر افتاد و فتح خان این دم
 که از وفات تاتار خان ماکم نیجا بسته بود از جالنده رقص
 موروثی را بجوری رسیده انجامی بود چون میره سلطان بن العباد
 بود مردم واقعه طلب از امر او رعایا با نواج زد و میره تنه داد و هر کدام
 انجامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که هبا کیر ماکری
 تو هم اینکه مخالفان او اول قتل دیده اند فتح خان در نیامده او را
 داعیه کشتیمر منع نمود و سلطان کشتیمر شاه رغب هبا کیر ماکری
 از کشتیمر برآمده میدان کیر سور را مع کر خود بساخت و فتح خان
 نیز از راه میره یور بخواجه او دن رسید چنانکه آب در میان کرد

در برابرشست و مهاترتیب با قه آشهر بشتعال نایت اول فتح
غلبه نموده زد یک بود که لکر سلطان ریشیان شود و آخر هبا کمر
ثبات محکم داشت میقدار بجاه کس خوب را از لکر فتح خان
اورد و شکست لکر فتح خان افتاده زد یک بود که فتح خان
شود یکی از منافقان آوازه در انداخت که سلطان محمد شاه به
مخاطبان اسیر گشت هبا کمر ریشیان خاطر گشته از تعاقب او با
ماند سلطان عبدالرشح کبیر آمده ملک تاری هبت را بنابر
مواضعی که فتح خان را جای داده بودند دستاورد و آدم خان فتح
مدتی غایب بوده در نواحی بریم کله را بر آوردند و مرزیه دوم
جمعیت بهم رسانیده بنیج کشیدند و هبا کمر ماکری با لکری
ابنوه متقابل او را دیده در میدان موضع کوشا بر کینه کام و دود
فدیرک خدمتکار فتح خان در بنوخت دست با قه لشکر رفته
کثیر را امرای که در بند بودند را بر آورد از محله سیمی داکری بود هبا
از خلاصی یقین سیمی داکری اندوکیدن شده را ده صلح بفتح خان
منود و بر احوال امرای دیگر جدا شده پیش هبا کمر دست
مضطرب شده برگشت و هبا کمر تا بهر پورت یافت او منود فتح خان
ملک جمو قه آن را منجر ساخت و لکر عظیم را بنجا همراه کرده باز
بنیج کشیدند و در نیولا هبا کمر خان سادات را که قبل ازین اخراج
کرده بودند طلبیده خطاب عظیم میان سلطان فتح خان روی داد

سبمی دگری از قبل مستح خان خکمای مردانه نمود و از جانب سلطان
 سادات زود اوست خوب کرده عبادت مردانگی داد و جمعی
 از ایشان شهادت رسید بقیه که مانده محل اعتماد سلطان
 جهانگیر گشتند درین تبه مستح خان نهضت یا قدرت و با
 شکر ابو جمع کرده کشید آمد و جنگها کرده غلبه یافت و بیت
 ملی شادی اگر خواهی غار غم کنش دامن قدم کر طالب کنجی کلام
 از دنا در نه و کار بجای سید که محکب سلطان مانده و خواران
 نام روت و جهانگیر رحمی شده بکوشه و از نمود و میر سید بن
 سید بن فتح خان در آمد و بعد از چند گاه سلطان محمد شاه را
 که قبه فتح خان سپردند در نیوقت ده سال و سعت ماه از سلطه او
 که نشسته بود و فتح خان او را بار بار دران خود و در دیوانه نگاه میداشت
 و مموده بود و ما طعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او میدادند
 و سبمی دگری و ایم در مقام تعظیم او بود و بخدمت او قیام می نمود و
 سلطان مستح شاه که عبارت از فتح خان باشد در سنه اربع
 تسعین و ثمانیه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سر
 حکومت مکن حبت و رانی و فانی همت خود سبمی دگری را
 گردانید درین وقت میر شمس الدین مریدان شاه قاسم از عراق
 کشته شده محل اعتقاد من لایق گردید و تمام اوقات و املاک
 معابد دیوبند بریدان او مقرر شد و هویدان او در تحریک انهم

معا به کفار میکوشیدند و کس مانع نتوانستی شد و از یک
مدت میان امرا نزاع بهم رسیده و بر دیوانخانه آمده و یکدیگر را
کشتند ملک ابجی اوزنیا که از اعیان امرای فتح خان بود
با جمعی سلطان محمد شاه را از زندان برآورده و در بار موله آمدند
چون در وی انار رشتند بدیند از عمل خود شبهان شده خواستند
که باز سلطان محمد شاه را که در قبیح خان بهشت محمد شاه انعمی اطلای
یا قه شبی میرودت بعد از آن سلطان فتح شاه و لایق شیر را
سه حصه ساخته در میان خود ابجی و شکرت علی السویر نمود
و ملک ابجی را وزیر مطلق و شکرت را دیوان کل ساخت ملک ابجی
در مصل قضایا دست داشت از آنجا انیک پس بر سجاک رسید
از بشم نزاع داشتند هر یکی سکوت که این سجاک ازین است
و در میان زن رکن متفق بودند چون این قضیه پیش ملک ابجی
آمد بر پید که سجاک بر اکشت باله بجهه اند مالاک گفت
و مطلق گفت بر لئه چون و اگر دند ظاہر شد که بر اکشت بجهه بود
بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم بهر حاجت
یا که که منصب بدر با و تقوی نص با قبه بود نزد محمد شاه رفته او را
از هند و شش تا تخریص نموده و بر ولایت کشمیر او را و میان او و
سلطان فتح شاه خاک عظیم در نوامی کویا مورد دست داده
شکست و بسکه سلطان فتح شاه افغان شکرت فتح شاه از راه پیرا بود

رفت نه سال از حکومت او که ششم بود که این واقعه دست داد
 سلطان محمد باردویم بر تخت حکومت مکن حبت ایرابیم ماکری را
 وزیر مطلق اسکندر خان را که از اولاد سلطان شهاب الدین
 بود ولی عهد ساخت و برابر ابیم ملک ابحتی را که زنه ایشان بود
 در زندان خانه بود بقبل رسانید و قح خان بعد از چند روز جمعیت
 عظیم هم رسانیده بار متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه ماب متقا
 او را آورد و بی خیاب روی مکر بر نهاد مدت حکومت او درین
 نوبت نه ماه و نه روز بود سلطان فتح شاه باردویم متصرف
 شده هباکیر را که از طایفه بدیه بود و وزیر و شکر رنیا را دیوان کل
 ساخت و حکومت بعد از مبراند و محمد شاه بعد از نه ماه چو در
 نزد اسکندر لکمر رفت اسکندر لکمر شکر بسیار بداد و ستاده
 هباکیر بدیه نیز از سلطان فتح شاه بجنیده محمد شاه درآمد و او را
 از راه جوسی کشمیر و سلطان فتح شاه هباکیر ماکری را بر اول
 شکر خود ساخته بخیاب محمد شاه دست نهاد شکست و لکمر
 فتح افتاده هباکیر ماکری را به خود دران خیاب نشاند و از امرای
 او شل علی شاه نیکی و دیگران محمد شاه درآمدند سلطان فتح
 ناچار روی در بجانب هندستان نموده بمانجا و ماتیه
 در نمرنه حکومت او کمیا ل و یک ماه بود و سلطان محمد شاه
 مرتبه سیوم بر بر حکومت ابلا سس فیه تقاره مانواحت و

که از امرای متبحر فتح شاه بودند کرده کاجی کاب را که بهر است
شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار نمود و کاجی کاب در
قطع حضرات داشت عظیم داشت از جمله نویسنده زنی داشت
حسب اتفاق حیدرگاه از آن زن در افتاد و زن بی صبری نموده
دیگر خواست بعد از حیدرگاه نویسنده پیدا شد میان او و شوهر
دویم مناقشه هم رسید و نزد کاجی کاب رسید و چون کجای
بروقف مدعا خود ندانست شخص این قضیه مشکل نمود آخر ملک
کاجی کاب آن زن را گفت تو راست میگوئی و این نویسنده دفع
کوست بیامدنی آب درین دوات من بریز تا مشکلی برای تو نوسم
که او را با تو کاری نباشد زن خواست و آن قدر آب که ضرورت
بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز تا باندک آب که ساهی را
ضایع نکنه ریخت و درین احتیاط تمام جای آورد ملک بخاطر جمع
بناظران گفت که از احتیاط نمودن این زن جرم شد که زن نویسنده
است و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناشه از هم که شد
سلطان محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید اکثری از اعیان
فتح شاه مثل سیاهی و کمری و غیره را بسیار رسانید و بیک
بابل خود در گذشت و نقش مشح شاه را نوکران او از منته بشهر آورد
و سلطان محمد شاه با استقلال رفقه در جوار مرار سلطان بن العباد
و مودت مادم کردند و این قایم در سنه اثنی و عشرين و شصای

نمود و هم درین سال سلطان سکندر بودی مبادی شاه دلی در
 گذشت و پسر او ابراهیم رنجش است درین ایام چون ملک کاج
 ابراهیم ماکری را در زندان کرد و سیر او را در آن ماکری باقی و جمعی از مردم
 هند سکندر خان بن مستح خان را سلطنت برداشت که پیشتر او
 و سلطان محمد شاه ملک کاجی در بولهور از برکنه ناکل حکماب
 مخالفان را بدند و اسکندر خان باب نیاورده تعلوه ناکام در آید
 ملک کاجی آن تسلیه را کرد و روزی حیند خناب با برین
 فایم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان بقصد بغی را بده نزد سکندر
 میرتند کاجی سعوز نام سیر خود را بایشان رساند و او
 خناب مردانه بایشان کرده گفتند اما قبح از جانب سعوز و
 سکندر خان تسلیه ناکام را گذشت بدرفت و ملک تعلوه در
 آمد و ماکریان بپیشان را بر دیری سکندر خان ترسند سلطان
 محمد شاه مرور و منبج شهر مراجعت نمود و این قایم در سنه که
 و پیشتر شش ماه روی نمود و هم درین سال حضرت مودعی در کاج
 بایر مبادی شاه بر ابراهیم بودی مرده در میدان بانی بیت او را قبل
 آورد و درین اثنا مراجع سلطان بسعادت اعدا از ملک کاجی حرا
 بایت ملک کاجی توتم نموده بر جوری قده را جهای اطراف را
 بخود منقاد ساخت و درین وقت سکندر خان از پیش سلطان شکست
 رفته بود و باقی جمعی از مغولان آمده لومر کوت را متصرف شده

۵۰۱۱
ملک یاری را در ملک کاجی خبردار شده بر سر او دست
و خنک کرده او را دستگیر ساخته نزد سلطان مست ^{سلطان}
بوابه دو تنخواهی از ملک کاجی را منی شده مار عمده قرار
داد و تقویض موفده در چشم کندریل کشید و درینو لا ابراهیم خان
پسر سلطان محمد شاه بهرامی پدر نزد سلطان ابراهیم بودی بی
رقه سلطان ابراهیم بودی لشکر بسیار سلطان محمد شاه داده
کرد و ابراهیم خان را در خدمت خود گاه داشت بود سبب حادثه
سلطان ابراهیم بشیم آمد و ملک کاجی بوابه کور در زندان کرده
بعد از آن که سلطان ابراهیم ساخت ابراهیم خان را سلطنت داد
و مدت حکومت محمد شاه درین تبه بازده سال و یازده ماه و
یازده روز بود و در سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه جو
رجخت نشست ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مشعل و
ابدان مکاری بن ابراهیم مکاری که از دست حجابی ملک کاجی
سفته بود درینو لا بلازمست حضرت و دوس مکانی موضع شد
که از غلبه دشمنان نیاه یابین درگاه آورده ایم اگر بنده را مشک را بد
و مانده کشیم را با سهل وجه بحیثیت بنده کان حضرت شجری نمایم
انحضرت بعد از اطلاع بصورت و سیرت او زبان لطیف
و مودت در جمل هم همچنین مردم بهر سبب و علوت سر او از
ساخته لشکر بسیار بهرامی و غنیمت سر بودند و شیخ علی بابا و محمد خان

و محمود خان را سزاوارتر شکر گردانیدند چون ابدال ماکری می‌گفت
 کشته از مغولان بفر خواهند حبس را بی مصلحت تمام سلطنت بر
 تارک شاه بن فتح شاه نهاده منوجه کشمیر گردید و از آن
 طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشت و در موضع صلاح
 از برکه با بکل شکرگاه ساختند بطرفین مقابل هم و دو آید
 ابدال ماکری ملک کاجی انجام دست داد که من بخدمت
 باریشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلاحیت آن بادشاه
 بر نه است که سلطان ابراهیم بادشاه و علی را که با بضاعت
 داشت در طرفه العین خاک تیره بر پا ساخت خیریت بود
 که در ملک دولخواهان آن بادشاه و زرای واکراین و لایق
 نیست زودتر برای و باین لشکر خاک کردن وقت مراع و شامل
 ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک باری را در
 سه موج ساخته بخاک براند و از طرفین مقابل عظیم داشت کس
 بقل سید و امرای ابدال ابراهیم شاه باری باب سرنگ
 و غیره که هر یک جمعیت عظیم داشتند بقل آمدند ملک کاجی
 مضطرب شده شهر را نمود و انجام نتوانست و از گرفت و بجا
 کوشت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و بجا رفت هیچ
 معلوم نیست و مدت حکومت او گشت ماه و بیست و پنج روز بود
 ذکر سلطان تارک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر سری

جلوس نمود مردم کشمیر را که از مغولان منوچهرم بودند دلاسی
داد کشمیریان از جلوس او خوشحالی نمودند و از شهر رانده در
نور شهر که از قدیم بای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال باکر
را بوزارت و وکالت برگزید و ابدال بقصد تعاقب ملک کاج
تا سود محل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن
او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از خالصه تمام
ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال باکری و دویم
بمیر علی و حصه سیوم ملویر باکری ثانی بر یکی ملک تزار بافت
ابدال باکری نوکران و دوس مکانی را تحت هدایای بسیار
داوده بجایبند رخصت نمود و بنجام غناب آئینه ملک کاج
دستاده محمد شاه را نزد خود طلبید میر علی محمد شاه را از قلعه
نور کوت بر آورد با تقاضا کشمیر آمدند و ملک کاجی را که در شهنشاه
کر بیاید که سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم تاجت شست و نال
را که بیست سال حکومت کرده بود ولی عهد خود ساخته درین
ایام حضرت و دوس مکانی از عالم عالی انتقال نمود و حضرت
جست نیالی محمد سالیون با و شاه بر سر سلطنت مکن نمودند و با
معه در سنه سبع و نهمین و شصت و نهم واقع شد چون کیال بر
سلطان نازک شاه گذشت و ملک کاجی ملک که بولایت
کوبه نشناخته بود از ان ولایت جمعیت ابو نه بمرسانید در لقا

بجز اراده ملک ابدال در برابر او آمده خباب کرد ملک کاجی که نخته سینه
 درین ایام مبرزاکامران در ولایت نجاب تسلط تمام داشت و سحر علی
 محمد خان محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر حضرت ابدال ماکر
 مراجعت نموده بودند بخدمت مزارکامران بعضی ساینده
 که چون باز تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندکی توجه نمایند
 به دست آوردن این ولایت در کمال آسانیست مزارکامران
 محرم یکبار سردار لشکر ساخته با بقایای امرای که از کشمیر آمده بودند
 بر سر کشمیر یعنی نمود چون اوج مغول کشمیر زد یک سینه کشمیریان را
 بر اسلحہ تمام اموال و اسباب خود در خانه ها که است تها
 کوهها که تخته اموال مغول رفته شهر را تاراج کرده آتش زدند و
 بعضی کشمیریان که از کوه ها بجا بجا مغول آمده بودند بقتل رسید
 و ابدال ماکری اول این عقیدت بود که ملک کاجی مغولان
 همراه است چون بقتل او شد که داخل اوج مغول نیست
 آنها را اتحاد و یگانگی با نمود و او را با پیران را در آن طلبیده عهد و پیمان
 در میان آوردند و اسمعیلی بخت قوت کشمیریان شد دل رنجاک
 نهادند و با بقایای خباب با مغولان کردند مصلحت و وقت را دیده ملک
 خویش رفتند و بعد از خیدگاه ملک کاجی بواسطه مکر و عود
 که از ملک ابدال معاینه کرد و نبودن انجبار منی نشده باز بنده رفت
 و درین سال که سنه تسع و ثمان و تسع مایه و شصت و سه ^{شاه}

کاشغری بر خود کند رخاں ابراهیمی میرزا حیدر کاشغری
نزار کس از راه منت و لاری بر کشید و ستاده کشمیران از او زده
صلابت و همت ایشان کشید را خالی کرده بی جنبه با
کرختند و نیا به بگوستان بر دند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده
عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بخاک بار ساختند و شهر
و دیوارانش را خراب کردند و فاین که در زیر خاک مدفون بودند
عمه را شخص بقبه تمام شکریان از زبان اسپهان گردیدند و هر جا
اصل کشمیر رفته نهبان شده بودند خبر یافتند و بر ایشان
ایشان را قتل و اسیر می ساختند و تا سه ماه این محبت در کار
بود و ملک کاجی حکیم و ملک ایدان ماکری و دیگر سرداران
بکمر رفته نیا به بردند و چون انجا بودند را مصلحت بدستند بجانب
که در باره دارا بخار به مار باده ارکوه و دوا آمده بحکیم مغولان
داده روان شدند و سلطان را دیده و اسکندر خان میرزا حیدر
نیز بابت گران بوه در برابر ایشان آمدند خلیف عظیم رزی دوا
داران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ میر علی و میر کمال
شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقبول آمدند کشمیران خوا
که نسبت بهو که دهند اما ملک کاجی و ایدان ماکری بی جلالت
حکم داشتند و کشمیران دیگر را بحکیم زعمیب و تحریر نمودند و
جلالت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مغول شدند

از خبر شمار بیرون بود و خید فال بهی سرخواست و در حرکت آمد
 و وجه آن سابقان کور شد و از باد تا شام خاک ببار
 و یقین قایم بود و چون شب درآمد طریق از غنیم خود حساب
 کرده کسی نمی نمود و در وقت سرد و طایفه از خاک برآید و مصباح
 را بخی شدند کاشتر باین صوف و سقالات و سایر نفایس نزد
 محمد شاه و تساده نصبت خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز
 با تفاق ملک کاجی ابدال صلح نامه نوشته باغایب شیرکاش
 کاشتر باین دستاوند و قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد
 از دواج سلطان زاده سکند درآید و بدین شیرکاشی که در
 دست متولان بوده را بکشته کاشتر باین صلح را بخی شده
 متوجه کاشتر شده اند و پرنیانی که در شیرکاش شده بود باین
 رفاهیت مبدل شد و درین سال دو ستاره و الا و با
 یعنی دم دار طلوع نموده بود و مخط عظیم درین امام بیداشت و جابجاء
 خلایق بلبای کر سکی ملاک شدند یعنی که مانند بلای طین اختیار
 نموده بلبای دور رفتند و حکایت و بگو که قتل عام کرده بود از آنها
 مردم و اموشش در جنب این حادثه اسکان می نمود و این محنت
 تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید
 می احمه رفاهیت در خلایق وی می نمود و درین وقت میان ملک
 کاجی و ابدال ماکری کشش در میان آمد ملک کاجی از شهر رابده

در زمین پور قرار گرفت و ملک ابدان نوبارت سلطان قیام
نمود و حکام و عمال هر شهری که بر رعایا منجواستند میکردند و بکس
بداد میرسد بعد از حیدرگاه سلطان محمد شاه بنده محرق بمیرد
هر زری که داشت تحبایان بخشید همان طایفه از عالم گشت
ندت حکومت او پنجاه سال بود و در سلطان شمس الدین
بن سلطان محمد بعد از پدر بر سر سلطنت مکن حجت به باقی
تمام ولایت را بر امر القیام نمود و مردم کشمیر از طوبی و خوشحالی
شدند و مانند کوه دست میان ملک کاجی و ابدان نزاع بهم زد
ملک کاجی را بقصد خاک ابدان بجایست کوشور بود و ابدان نیز
باستعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدان در کمرانج
که جایگزین بود در دست و سلطان ملک کاجی پسری مکرر حجت
نمودند و بار بعد حیدرگاه ابدان سر از طاعت تاقه در مقام نهاد
شده و در کمرانج غل انداخت این مرتبه سرفتنه با نانی تنگین با دیت از
احوال سلطان شمس الدین در نایج کشمیر زیاده برین با دیت
و ایام حکومت او متحقق گشت بعد از او پسرش نازک شاه بگوش
شست و پنج شش تا می کند شسته بود و میرزا حیدر استیلا یافته
نصر گشت و ایام حکومت او خطبه و سک که بنام نامی حضرت
حجت ایانی محمد یونان و شاه بود و در حکومت میرزا حیدر
در سنه ثمان و در بعضی سنه مایه در و منی که حجت ایانی از شیرخان

شکست یافته بلا مورد آمده بودند ابدال ماکری در یکی جایگاه بعضی از
 اعیان مملکت سپهر عرضه داشت اختیار و ولتخواهی و ز غریب که قفس گشتم
 نموده بوسیله میرزا حیدر دست ماوند و آنحضرت میرزا حیدر را
 رخصت کرده و از رفتن خود خبر دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید
 ابدال ماکری در یکی جایگاه آمده و محو شدند و همراه میرزا حیدر زیاد
 بر چهار صد سوار خود و چون با جوبی رسید کاجی حکم که حاکم گنیمت بود
 با سه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کوفل کرسل را آمده محکم ساخت میرزا حیدر
 ترک این راه داده و به راه روانه شد و کاجی از روی کلان غرور و محاسن
 آن راه نموده و میرزا حیدر را ز کوه کدشت یغیای گنیمت در آمده نگاه سری
 منصرف شد و ابدال ماکری در یکی جایگاه استقلال یافته مهاجرت از پیش خود
 گرفتند و برکنه چند جاگیر میرزا نامزد نمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال
 ماکری را عمر بهر آمده و پسران خود را حیدر سوارش نموده در کدشت
 بعد از آمدن میرزا حیدر گنیمت کاجی حکم پیش شیرخان افغان بنده و شتاب
 رفقه پنجاه سوار که حسین سروانی و علاء خان سرداران آنها بودند
 با دو قبیل ماکو باک آورد و میرزا حیدر را بفغان یکی جایگاه متوجه خنک
 شته و بعضی باین موضع و نه بار و موضع کاره صعبا بایستادند و هم
 فتح ببرجم علم میرزا حیدر زورنده امرای شیرخان و کاجی حکم بر
 یافتند و کاجی حکم در برجم کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ
 فتح کر را یافته بود و در دست خمین و فتح مایه میرزا حیدر در قلعه اندر کوه

۲۶۵
اقامت نمود بجهت بدکان شدن میرزا حیدر در بابی کجای
او که نخته زد کاجی کباب است و مرد و اتقان نموده در دست
و خمیر و تسع مایه تقصید استیصال میرزا حیدر روی سبزی کهنای
و بهرام کباب پسر یکی کباب خود را به سبزی مکرر ساند میرزا حیدر
سندکان کوکه و خواجه حاجی شیرازی با جمع دینی مزد کرد و او
تاب نیاورده بکرنجیت و چون بشکر میرزا تقاضا نمودند
کاجی کباب و یکی کباب و از رعیت دانست در سرم کله
و اگر گرفتند و میرزا حیدر سندکان کوکه در سبزی مکرر گذاشتند
متوجه تخریب شده از قلاع بزرگ قلعہ کو سوار را با جند قلعہ دیگر
فخ کرد و در سبزی و خمیر و تسع مایه کاجی کباب و بهرام کباب و زرد
بر و میرزا حیدر این سال را بفرمانت گذارند و در سبزی و خمیر و
تسع مایه یکی کباب با برای میرزا حیدر خناب کرده کشید و سرش را با
پسرش غارنجان پسر میرزا آورد و در سبزی و خمیر و تسع مایه کاجی
کاشمیر رسیده میرزا حیدر با استقبال ایلچی در لار آمد و آنچه بهرام و
مسعود کباب که مدت هفت سال در کمران جنگهای خوب کرده
رہمہ غالب بود تا خان میرک میرزا سخنان صلح در میان آورده
عہد و شرط قرار داد خان میرک میرزا عہد و سو کند او را طلبید
و متی که آنچه بهرام در مجلس او آید او و جگری از نموزہ کشید و بشکم دی
زدا و عجبان زخم خورده که بخت و در جمل در آید خان میرک میرزا

متعاقب او شتافته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد میرزا حیدر
 در لار آورد و بجان انکه میرزا حیدر خوشحال خواهد شد عیدی رینا بعد از
 حاضر ساختن انودیدین سر او در قهر شد و عصب بر نداشت و
 گفت بعد از شرط و عهد کشتن کی نباشد میرزا حیدر کوهت من این بقیه
 خرندارم بعد از آن میرزا حیدر از راه لار متوجه کشتن کشتن نیکان
 کوکه و محمد ماکری بکته مغول و میرزا عجمی و عیدی بنابر اول
 لکر ساخته خود در موضع دو چهار بزرگ کشتنوار گرفت و حاج
 هراول سه روزه در کاب روز قطع نموده موضع دوست که درین
 بایست آب ماریاست رسیدند و لکر کشتنوار انجا بایست
 بود و خاک نیز و تفک در میان آمد و حاج کاب آب عبور نشینند
 کرد و در دیگر کشتن میرزا حیدر از راه راست انجا رفت و زبیده خوا
 که در کشتنوار در آنجا چون موضع دار رسیدند باد تند برخاست
 و نار بکشد مردم لار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بکمان کوکه
 که سردار بود با کس با بغل رسید و انجا که روانه شدند در راه
 محمد ماکری و میرزا شمس البیت پنج کس خوش بخت شده بهیبه اسب
 نبار محنت میرزا حیدر محو شدند میرزا حیدر لار انجا بر کوه در سنه
 حش و حشین و نسع مایه متوجه کشتن و راجه دی را از دست نیکان
 را بر آورده محمد نظر و صبر علی داده بکلی را بلا عبادت و نیت خورد
 بلاما سم مقرر نمود و نیت کلان را قیام نموده حسن نامی انجا گرفت

انجا بخت کرد و در سینه است و چنین وضع مایه میرزا حیدر منوچهر قزوینی
کردید لکن آمده میرزا را دید و درخواست کنایه دولت کباب را در
تراوه کاجی کباب نمود میرزا حیدر و آدم در خرگاه نشسته بودند و
کباب را انجا بطلبیدند دولت کباب تمهید کرده از مجلس برخاست و
را که تهنیت بخش آورده بود همراه گرفته روان شد مردم خواسته که او
معاذت کنند میرزا حیدر مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا بکشمیر مراجعت
کرده دولت کباب و غازی خان و حسین کباب و بهرام کباب نزد
بهیبت خان نیازی که از پیش اسلام خان نرگسیت خورده در
راجوری آمده بود آمدند و اسلام خان بخاغبان نیازیان در
موضع بدواریت نوشهر رسیده بود سید خان عبد الملک
نام را که از معتبران او بود نزد بهیبت خان فرستاده سید خان بعد
صبح در میان آورده ما در و پس بهیبت خان را نزد اسلام خان آورد
اسلام خان بر کشته در موضع بن از نواحی ساکو ت آمده و از کشت
و کشمیران نزد کوز بهیبت خان را در دایله آورده خواسته که او را
بکشمیر برده میرزا حیدر را از میان بردارند بهیبت خان انجمنی را بخود تنویر
وارد داد و بمعنی که نزد میرزا حیدر و ستاده مقدمات صلح در
میان آورد میرزا حیدر حرجی و آدم بدست آن بر همین ستاده و
از انجا موضع بر که از توابع ولایت جمو است آمد و کشمیران از و
جدا شده نزد اسلام خان آمدند و غازی خان پیش میرزا حیدر

و در سبوح و حمید و تسبیح مایه میرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرد
 و حاجه شمشیری را با زعفران بسیار و سببش سلام خان فرستاد
 در شیرخان و حمید و تسبیح مایه حاجه شمشیری از پیش سلام خان بایست
 و فاشش بسیار مراجعت کرده با سببش سلام خان بایست
 حاجه شمشیری که میرزا حیدر شال و زعفران بسیار با لایحه سلام خان
 داده رخصت نمود و قواها در میرزا بکومت هر سل نقین بنموده از
 کشمیران عبیدی بنیانازک شاه حسین ماکری و حاجه حاجی را همراه او
 کرد و قواها در کشمیران از اندر کوت برآمده در باره موله اتفاق
 کرده در مقام نشسته شدند و علت اینکه مغولان ایشان را در نظر
 نمی آرند مغولان این مصنون را بعض میرزا حیدر رسانیدند میرزا
 حیدر این سخن را و زکرده گفت که مغولان در وقت و مساکم اگر کشمیران
 نشسته حسین ماکری را در خورد علی ماکری را نیز و میرزا حیدر و شمشیری
 و از غدر کشمیران او را آگاه کرده اند و از برین دادند که لکرها با طلبیه
 میرزا حیدر هیچ آگاه نشده گفت که کشمیران چه حد داشتند که بشناسند
 غدر آمدنشند و لکرها پس طلبیه و در نسبت و مقیم رمضان در اندر
 افس غلیم پیدا شده اکثر خانها را سوخت و قواها در و سایر مردم
 بنجام کردند که چون خانها را سوخته اگر حکم شود بایم و خانها را است
 کنیم و در سال آینده متوجه هر مل کشت عبیدی رینا و سایر کشمیران
 کردند و چون نشسته از مغولان جدا شده برکنار هر مل برآمده و

و حسین ماکری علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفته
تا با مغولان کشت نشوند چون صبح شد میان مغول و مردم هر دو
خواب شد و مغولان در کوها نهند شدند و سپید میرزا که نخته
در دل دشت و توبیت نام و مغولان نامدار بقبل رسیدند و محمد لظ و
امری دستگیر شدند تقبیه السیف از راه نج در بریم کله آمدند میرزا
را استماع این خبر بغایت محزون گشت و دوسو و نود و یکمهای نفر
شکستیه سبسی که احوال در کشمیر راجع است سکه زدند و چهارمکنه ماکری
را مقبره گردانید و جای که حسن ماکری را با دو داد و اکثر اهل قتل
را اسیر و خرجی داده سپاری ساخت مغایرت این خبر
که ملا عبد الله را استماع خروج کشمیران متوجه ملازمت بود
چون نزد یک باره موله کشمیران هجوم کرده او را کشته شد
خواجه فاسم در نیت خور و کشته شد محمد لظ در اجوری کشته
گشت و کشمیران جمعیت کرده از بریم کله در هیره پور آمدند میرزا
حیدر بقصد خواب ناچار از اندر کوت را به کلی جمعیت میرزا بفرستاد
بود و از مغولان مثل عبد الرحمن شانه را ده و ناک خان سرک میرزا
و مرکنه و میر علی و دیگران که عمه فریب معصده کس بودند همراه میرزا
حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولاب و حاج
و دیگر سرداران نامدار با بقای عسکری رینا جمعیت نموده در هیره پور
آمدند و از آنجا رانده در موضع بابنور جمع گشتند میرزا حیدر در میان

جالدر که متصل سری می‌گذاشت زوئل نمود فتح جاک که پیر او را در فکر
 مغولان نقل رسیده بود بقصد انتظام بدو خود را به بهرام بابیه میرا
 در اندک کوت و رانده عمارت میرزا حیدر را که در باغ صغایور
 بسوخت میرزا حیدر چون خبر شنید و کت این عمارت را از کاغذ
 نیاورده بودیم باز بقایست الهی میتوان ساخت حر علی عمارت
 سلطان بن العابدین که در سنور بود بموضع عمارت میرزا حیدر
 سوخت و میرزا را این عمل خوش نیاید و عمارت عبیدی نیا
 و نوروز جاک در سری مکرر بسوخت و میرزا حیدر در موضع غایب
 آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خجاری است که در ساق
 آن دو بیت سوار تواند استیاد و تخریب رسیده که مرگانه یک
 شاخ او را حرکت دهد تمام درخت در جنبش می‌آید و مریض
 نظام الدین احمد در مرتبه ثانی که ابیات عایدات حضرت ائمه
 بر شمشیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و می‌گفت
 کرده الغصه شمیران از غایب حرکت کرده در موضع ارباب پنهان
 و فاصله زیاده از دو کوه مانده و میرزا حیدر را داد که شبنجون
 بر سر اعدا برد و میرزا عبد الرحمن را در حوزة او که بصفت صلاح و
 تقوی آراست بود بولی عهدی نصبت کرده از مردم بیت
 بنام او گرفت و با بقای سوار شده بقصد شبنجون را بکند از
 قضا و آن شب برب یار پیدا شده چون دیک بخیمه خواجه حاج

که ماده مساد و وکیل میرزا بود و رسیدند از تاریکی ببح می نمود
شاه نظر متوجهی میگوید در بنوقت تیر انداختم او را میرزا حیدر بگوین
من سید که گفت صاحب تولدی دایم که تیر من میرزا سید
منقول است قصای بران او تیر زد و روایت دیگر این است که کمال
دولی او را بشمار گشت اما بر قالب او غیر از خم نیر جبری دیگر نبود محلا
چون صبح شد در لشکر کشمیر بیان شد نوشته که معلی گشته افتاده است
چون خواجه حاجی میرا رسید دید که میرزا حیدر راست سر و را
زین بر داشت رقی پیش مانده بود چشم با باز کرده با بجان بران
سیر و مغولان با بزرگوت کر بخند و کشمیر بیان بتفاوت ایشان رفته
نفس میرزا حیدر را برداشته در بد و نمرار برده دمن کردند و غلابی از
مردن میرزا حیدر تا مسک بار خوردند مغولان در لند کوت درآمد
حقین بستند و ناسه روز خاک شد و روز چهارم محمد رومی بهای کشمیر
ضربه زن انداخته اکلند هر که میرسید می مرد اخر عالم با زن میرزا حیدر
و خور و مغولان گفتند که چون میرزا حیدر از میان رفته صلح کشمیر بیان بهیروز
مغولان این سخن را مستبول کرده امیرخان معمار راحت صلح نزد
کشمیر بیان شد و کشمیر بیان بصلح را منی شده خط نهج سو کند نوشته
و او ند که مغولان در مقام آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ده سال
بود ذکر نازک شاه چون در واز نای تسلیم داشت کشمیر بیان در شکانه
میرزا حیدر در آمده نقایس متعبر بودند و اهل و عیال میرزا حیدر را در سری

آورده در جوبلی حسن متوجه او دادند و لایت کشمیر را در میان خود تقسیم نمود
 برکنه دیو سرمد دولت کاب و برکنه رهی بخاری خان و برکنه کراچ و برکنه
 و برکنه کاب و اریات و کاب لاک شالی بخواجه حاجی و کابل مرزا
 مقرر گشت برکنه دیو سرمد کاب که دولت کاب به سر خود حسن کاب
 داد و دختر عیدی زینا در عقد حبیب در آمد و امرای کشمیر خصوصاً عیدی
 تسلط تمام کرده نازک شاه را بجاوست برداشت به نمونه مشایسته
 در حقیقت عیدی زینا بادشاه بود و در سرتیغ و خمیس و سنجام
 شکر کاب و له کاجی کاب بواسطه انکه بی جاگیر بود و غازی خان که خود
 بهر کاجی کاب می گفت و بنود جاگیر بسیار داشت خواست از
 کشمیر برود و بغض این اقبال آن است که شکر کاب بی ترود
 و شبهه بهر کاجی کاب بود و غازی خان اگر چه شهرت داشت که بهر
 کاجی کاب است اما در حقیقت بهر او بنود چه کاجی کاب بعد از مراد
 برادر خود حسن کاب زن او را که بخاری خان مایل بود خواست در غرض
 غازی خان متولد شد القصد شکر کاب بواسطه این حد خواست که
 از کشمیر رانده نزد عیدی زینا رود و چون این خبر شهرت گرفت و در
 غازی خان اسمعیل ثابت مرجو را مامور به طلب شکر کاب شد و
 و گفتند که اگر او نیاید نزد او را نرند شکر کاب بواسطه طلبش این نیاید پیش
 عیدی زینا رفت آن عیدی زینا پیش آمده صلح کرد و برکنه کوهها دره
 باره بجاگیر شکر کاب و اریات تسکین شد و درین ایام چهار طایفه

در کثیر اعتبار داشتند اول عسکری رنایا باطلایه خود و دوم حسن ماکری لدابدان
ماکری باطلایه خود سیوم کتواریان که بهرام ملک و یوسف و دکران
باشنده چهارم کامیان که کاجی ملک و دولت ملک و غازی خان
باشنده پنجمی رنیه دختر خود را در عقد از دواج حسن خان لدکاچی ملک
در آورد و دختر دولت ملک در عقد محمد ماکری لدابدان ماکری درآ
و خواهر یوسف ملک و لدیکی ملک کو باری در عقد کاج غازی خان
درآمد و این فراتها باعث قوت و غلبه کجیان شده با بقای کدیگر در
اطراف متفرق شدند غازی خان بولایت کمرانج و دولت ملک
بسویه پور و ماکریان در با نخل رفتند و عسکری رنیا در سری مکرانند و این
نشسته در دفعه تیرایشان می بود و چون موسم باد بجان رسید
عسکری رنیا گفت مرغها و باد بجان بپارند که مرد و انجا به پریم و این
طعامی است متفرق زوالشان پس بهرام ملک و سید ابراهیم و سید یعقوب
بعوت او آمدند یوسف ملک نیاید عسکری رنیا هر سه را گرفته محبوس
ساخت یوسف ملک برین معنی اطلاع یافت با سید سوار و فرستاد
پاده از راه کمرانج رفته بدولت ملک پیوست عسکری رنیا چون دید
کثیران کجیان در آمدند مغولان را مثل فراسها در میز او عبد الرحمن میز او
مان رک میز او شش ترازه لک و محمد نظر و صبر علی را از زندان آورد
رعایت کرد و بهرام کدلم اسب و سرپا و خرمی داده در موضع ملک
انامت کرد و درین اثنا سید ابراهیم و سید یعقوب با بقایان مکران که

کجا میان ایشان بود که رختی در کمر آید رفته مذولت حاکم بکشتند
 بهرام حاکم نتوانست که بخت روز دیگر غازی خان را بکشد و در
 سر می گزید و بعدی رنیا مغولان را بخاک او و تساد او و ملها را تمام حوا
 کرد و مغولان معطل ماندند و درین و لا دولت حاکم نیز آمده غازی خان
 و سر می بکشتند و با تقاضای ده عیدگاه قرار گرفتند همیشه بین
 خاک بود تا آنکه بابا غلیل از بعدی رنیا بجهت صلح آمده و گفت مغولان
 اعتبار کردی و کشمیر را از نظر انداختی مناسب بود اما این سخنها
 گفته میان او و کشمیر صلح کرد و مغولان را با ابل و خیال راه میت
 رخصت کردند و خانم خواهر میرزا حیدر از راه بکلی بابل رخت و اهل
 صبر علی و دیگر مغولان بکشتند و خانم بکاشع رسید متعاقب این وقایع
 خبر رسید که بیت خان سید خان شهباز خان افغان که از قوم
 باری اند و بنجر کشمیری آیند و در پرتگاه با بنال سیده و در کوه لهر
 در آمده اند بنجرینا و حسن گری و بهرام حاکم و دولت حاکم و یوچا
 با تقاضای خاک نیازبان را بکشد طریقین مقابل هم رسیده جبهای خود
 کردند و بی بی را بجهت بیت خان نیز خاک مرده کرده و سید
 یعلی حاکم انداخت اخو بیت خان سید خان و فرزندان بی بی
 و آن خاک بقبل رسیده کشمیر از بفتح و طغر لهری بکمر مرعبت کرده
 و سرای ایشان را به دست یعقوب میرپش اسلام خان در موضع
 بن که نزد حاکم بابا غلیل است و تسادند بعد از آنکه میان کشمیریان

عداوت بهر سید عیدی بنیامان قح حاکم کوه داکتری و
یوسف حاکم و بهرام حاکم و ابراهیم حاکم و رجاله کراده اقامت
اجتناب کردند و دولت حاکم و غازی خان و حسین باکری و سید ابراهیم
و طایفه دوغان کجایسته در عیدگاه منزل ساخت چون مدت دو
برین گذشت یوسف حاکم قح حاکم و لومره داکتری و لومره
از عیدی بنیامان شده با دولت حاکم درآمدن چون دولت حاکم
مجموعت تمام سوار شده بر سر عیدی زینارفت اوتاب معاونت
بی خاک کریمه در موضع هر ورقه درین اثنا خواست که بر اسب سوار
فضای الهی لکد اسب بریند و در موضع هر ورقه مخفی شد
بهان الم از عالم رفت و غش او را در سری نگر آورده در مرار موسی بنامان
کردند و امرای خروج کرده نازک ساه را بخرامی ارکومت نهشت از
حکومت معاف شده و راده خود سری نگر کردند و بعد از مرزاجید
مرتبه عالی بود ماه تمام حکومت داشت و کار ابراهیم شاه بن
محمد شاه که براد نازک شاه باشد چون عیدی بنیامان رفت
دولت حاکم را از ملک شده مهمات را از پیش خود گرفت و
چون دید کسی که نام سلطنت بر او باشد گزینست ابراهیم شاه را حکومت
برداشت و بنواری میباشند درینوقت خواجه حاجی فیکل مرزاجید از
جکل راپده پیش اسلام خان رفت و پیش بنیامان حاکم را گرفته
در زندان کردند و چون سوره عید فطر شد دولت حاکم لشکر خود را

پای موسی و یوسف جاک دریای متق است ناخت و پیاده
 که ترا جمع می کرد در میان پهای امیب در آمده است بند و
 بقیاد و گردنش لکنت در سستین تنع مایه میان غازی خان و یوسف
 عداوت بمرسیده اختلاف تمام در کثرتان همیشه حسن کاری و
 شمشیری بنا که در هندوستان بودند آئینه در سینه صدی و ستن و تنع مایه
 غازی خان محو گشتند و یوسف و برام جاک پیش دولت حاکم
 و در کوش او گفتند که ما را غازی خان پیش تو دست داده که این همه مردم
 بی لفریب را جز از خود جمع کردی که اینها دشمنان تواند و همچنین
 غازی خان رفقه گشتند که دولت نان جاک در مقام صلح است چرا
 با دستبزه میکنی امثال این مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و
 شمشیر بنا که بخت بهند رمت در بن ایام تنبیا آن آئینه که سفندان بکند
 گماوده و ناره که در جاکر حبیب جاک را در حضرت خان مقرر بود
 بروند دولت جاک و لایم و جبر جاک و غازی خان و دیگر احیان
 را با لشکر بنوه از راه لار بر بن کلان دست داد و حبیب نان بر
 تمام همان راه که که سفندان آورده بودند بغایت تنبیا شامیت با
 بقلعه تنبیا بن عیده خواب کرده سرداران ایشان را بستمیر گشت
 همه که بخت حبیب نان با نجا منزل کرده برادر خود و درویش جاک را
 گفت تو با لشکر سوار شود در غبت در آبی درویش جاک تعامل کرد
 بنجن او عمل نکرد و حبیب با وجود زحمات که خون مریت و عمارت و

عالی قوت در آمد اهل قوت در آمد اهل قوت تاب نیاورده بی خفا
در موقوفه چهل کس از آن مردم که ایشان را کشتند با صد سب
هزار بار چه بنویسد و بجا کاف و قاطع و دویست نوله طلا نیز منقول میگردد
حبیب یک سبب ایشان القات نام کرده همه را بر دار کشید و از آنجا
سوار شده بر قلع و دیگر آمده آن قلع را نیز خراب ساخت و قتل آن
اسب و با صد بنو و صد کوسف و سی کاف و قاطع را بی حبیب و
و اسبان خوب کاشع که به دست اهل قوت افتاده بودند آن اسباب
نیز از ایشان گرفتند حیدر یک و ده غازی خان سوکنانی نام را بر
رضای خود را از حبیب و تاد که اهل قوت این اسبان را
نارنجان کانه است بر بودند لایق آن است که اسبان را دستند
به غازی خان ساینم حبیب سوکنان را و بیست و دویست حیدر
گفت غازی خان چه حد دارد اسبانی را که زور بیشتر آورده با هم
او بگیرد و بر اسبان خواستند بگیرد یک کشته آمد مردم به
آمده کشته شدند که خواب شود و بعد از آن بگری نکر آمده تمام این مردم
مصل مستان در آنجا که آیند سینه اش و سینه اش مایه دین سا
زلزله عظیم در کینه برپا شده اکثر فواید و ملا و خراب شده و قلع و
دام بوی با عمارات و اشجار ازین کناره است انتقال نموده بآن کنا
ظاهر شدند و در موضع مار در که در پای کوه واقع است بواسطه افتاد
کوه مردم آنجا مقدار سفت هزار کس ملاک کشته شدند و کرا همه چل شاد

را برادر ابراهیم شاه ابن علی شاه چون پنج ماه از حکومت ابراهیم شاه که در
 حقیقت حکومت دولت یکایک بود گذشت روزگار یکایک
 شد و دولت یکایک بغیر رسید غازی خان دم اسفلان زده
 بجنه نام حکومت اسماعیل شاه را برداشت در سنت ثلث سنین و
 منع مایه درین سال حبیب یکایک خواست با دولت یکایک
 شود و باین غرض متوجه شد و چون شد غازی خان نصرت
 گفت برادر تو حبیب یکایک با دولت یکایک می شده است شاید
 آن است که تا آمدن او دولت یکایک را بدست آریم که بعد از
 آمدن او کار شکل میشود اما گاه دولت یکایک بخشی در آمده بخوبی
 رست تا بخار از غازی خان به خون انکشتنی بر آید غازی خان رسید
 او را گرفت و او را بجنه بر کوه ناک بر آید غازی خان تعاقب نمود
 او را بدست او را و حبیب یکایک به منبر رسید معلوم کرد و دولت
 یکایک گرفتار شده بر ایشان خاطر شد و غازی خان دولت یکایک
 کور کرد و بعد از آن حبیب یکایک آید غازی خان را دید و غازی خان
 با وی خوب بنمود غازی خان تارک یکایک را برادر زاده دولت
 را طلبیده تکلیف کالت با او نمود و او را تعصب کور ساختن عمومی خود
 را می نشد و غازی خان خواست تارک یکایک را گرفته مقید سازد
 او خبردار شده که بجنه پیش حبیب خان یکایک موت ذکر حبیب شاه
 بر اسماعیل شاه ابن علی سنه اربع و سنین منع مایه نصرت یکایک

و تارک یک و نکر یک را در غار نجاب و یوسف یک بنی غانی
بجای شده عهد بسته فرار دادند که هر روز غار نجاب و اردوی کار خورده
و را در حبس یک در بند است او را از بند بر آورده غار نجاب را کشیم
خبر غار نجاب سید یوسف و نکر یک را راضی کرده پیش خود
طلبه و حبیب یک و حضرت یک و در پیش یک یک نور داد
تا نجات و علماء در میان آورده عهد و قول خواهم رفت با خواجه
که نجات حضرت یک بی توفیق نموده پیش غازی خان رفیق و در بند
اما و حبیب خان باغ و تارک شاه بهشت که خروج نمودند و
جمعیت تمام آمده بخون کشید و غازی خان شکر انبوه بر سر پا
دست داده خاک عظیم روی داد و شکر غازی خان بر زمین خورده
بعضی که فرار شدند حبیب یک شمع نموده در ماسون رفت غازی
بعد از آن که کسان او بر زمین خورده خود بخوار شده بر حبیب خان یک
آمد و در دمره رفته سه چهار گشتی پیدا کرده از یک که شد و شعله
سه صد همراه داشت چون در میدان خالد رسید یک یک
پیش آمده با بیت کس مصاف و او بعد از خاک سپرد حبیب خان مراد
خواجه در آمد و سپید او را یک نتوانست که پیش غازی خان طریق از
نوک غازی خان باور شد دست در گردن او کرد و از آس زد
او و مختار بن بن قیل غار نجاب رسید او را زیر گرد غازی خان بعد از
و مودت و از جدا ساز و چون قیل بن دست به جان او و او را

نیلبا را بدندان مضبوط گرفته گزید عاقبت سر او را در کله باب که خانه
 انجا بوده آورده بر دار کشیدند و در ویش جک و نازک جک را بدست
 آورده بر دار کشیدند بعد از چند گاه بهرام جک از هندوستان پیش عازم
 آمد برکنه کهوه که موخاکیر او مقرر شد و از سری نگر مرخص شده و در مدجه از پنه
 زین کر که وطن او بود رفت پس بنگر جک و فتح جک و غیران نزد
 بهرام رفته بانفاق یکدیگر در برکنه سوید پور آمدند و بنیاد نهادند و غار بخان بسین
 و برادران خود را بر سر ایشان تعیین کرد و ایشان تاب مقاومت نیاورده و بجای
 کوه گر نهند روز دیگر غار بخان بتحقیب ایشان برآمده چون بموضع مدح رسیدند
 کس را انتخاب نموده بتحقیب ایشان برآمده چون بموضع مدح فرستاد تا آن
 جماعه را بدست آرند روز دیگر خبر رسید که بهرام تیر خورده بجان رفته و بنگر جک
 و فتح جک از وی جدا شدند غار بخان بر سرعت تمام در کهوه که موخاکیر
 روز پنجشنبه بسیار نموده که بهرام را بدست آورد احمد جورین برادر حمید رجب
 ولد غار بخان متعهد دست آوردن بهرام شده غار بخان بشهر مراجعت
 نمود و احمد جورین در شیرکوت که سکن ایشان یعنی صوفیان بود رفته
 ایشان را گرفت و از جهت بند کردن بهرام ریشان را در تنه شلاق
 گرفت ریشان کفنه یا بهرام را در کشتی نشاند و در موضع یاد اهل بخانه
 امر رینارساندیم و ریشی طایفه و جماعه اند که همه وقت زراعت کنند
 و باغ نشاند و اتفاق فرمایند تجرید کنند جورین امر رینارفته شخص
 بسیار بهرام جک را بدست آورد و در سری نگر آورده از حق کشیدند

واحمد جوین بفتح خان ملقب شده درین ابام شاه ابوالمعالی که در بند کهنه
زنجیر دریای کرتف یوسف کشمیری سوار شده برآمد چون براجوری
رسید از مغلان جماعتی باو گرد آمدند و دو بتجک کور و فتح بک و
دیگر حکان و لوهر داکتری همه نزد شاه ابوالمعالی آمده در سنه خمس و
ستین و تسعایه متوجه کشمیر شدند چون بیاره موله رسیدند محمد حیدر
و فتح خان که محافظت راه می کردند کرجته بموضع باو و گهی آمدند
و شاه ابوالمعالی راه عدالت را پیش گرفته بجس سپاهیان قدرت
تعدی بر رعایان داشتند و چون بموضع مارکله که نزدیک بن است
رسیده بر مبنی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را بر اول
ساخته خود در موضع کهنه و استاد و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی
بودند بی رخصت او بر فوج حسین خان مآخته او را روگردان ساختند
غازیخان بمرد او رسیده داد مردی و مرداکنی داد و بسیاری
از کشمیریان را بقتل آورده فتح نموده شاه ابوالمعالی را زمشاهده
این حال بی جنب رو بفرار نهاد چون اسب او در راه مانده
مغول پیش آمد و اسب خود که تازه زور بود بشاه داد و خود
آن اسب مانده را گرفته بهانجا استاد و کشمیریان را که بتعاقب
شاه ابوالمعالی می رفتند همه را در راه معطل کرد و وقت که تشرش
او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم کرده او را کشتند و درین
فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازیخان برگشته به بن

رفت هر مغول را که پیش او آوردند کردن زوال حافظ حبشی از خوانندگی
 حضرت جنت استیانی که بواسطه خوشحالی او را گشتند بعد ازین
 فتح نصرت جبک را از زندان برآورده بملازمت حضرت خلعت
 بناهی فرستاد و نصرت جبک آمده خانخانان پرم خانزادید خانخانان
 در اغراز و احترام او می کوشید و در سست و سستی و تسخیم تغزی
 در مراجع غازخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را از و متفرق روی داد
 درین اثنا بسج او رسانیدند که پسرش حیدر جبک با اتفاق بعضی میخواستند که
 کشمیر بگیرد غازخان محمد صد و راکه وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده
 گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند راست میگویند غازخان بایشان گفت
 شما او را بیعت کنید تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهید محمد صد و روحیدر
 بخانه خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر جبک و غضب آمده بخبر
 از کم محمد بزور گرفته بر شکم او زد و همانجا بشت مردم هجوم کرده حیدر را
 گرفتند و غازخان حکم بکشتن او کرد و عاقبت او را کشته سر او درین
 کول برده بردار کشیدند و مردمانی که با و متفق بودند همه را بقتل رسانیدند
 و در سست و سستی و تسخیم قرا بهادر از هندوستان بآتش بسیار
 و بزنجیر نیل آمد و از کشتن این نصرت خان و فتح جبک و غیره از کشتن
 نیز جمعی کثیر همراه داشت و تا سه ماه در لالی پور توقف نمود
 امید تمام داشت که مردم کشمیر بآن خواهند درآمد درین اثنا نصرت
 خان و فتح جبک دلوهری و اکثری از پیش او کر خجسته نزد غازخان

رفتند و ازین ممر فتوری کلی دشمن قرا بهادر را یافت و غازیخان
از کشته برآمده در نور و زکوت رسید و بیاد مارا بر سر قرا بهادر
فرستاده شکست داد قرا بهادر کرجنه در قلع وایره در آمد روز
دیگر قرا بهادر از جنگ بیاد مار کرجنه فیضان وی بدست کشریان افتاد
و پانصد مغول بقتل رسید چون مدت پنجم سال از حکومت حبیب شاه
گذشت غازیخان او را در کوشه مخفی داشته خود لوای حکومت بر
افراشته نام حکومت را هم بردیگری روان داشت و خطبه و سکه بنام
خود کرده خود را غازی شاه خطاب داد ذکر حکومت غازیخان غازی
خان بر رسم حکام کشر جوس نموده خود بادشاه و سلطان خطاب
دادن گرفت و بواسطه حرام که قبل ازین بهم رسانده بود درین
ایام او را از او متغیر شده بود و انکشاف او نزدیک بود که بریزد
و در دزدان حرا صها بهم رسانیده و در سینه شمان و ستین و تسعیه
فتح خان و لوهر داکتری و دیگر کشریان از غازیخان متوهم شده
کرجنه بکوهستان درآمدند غازیخان برادر خود حسین خان را باد
و هزار کس بنعاقب ایشان فرستاد چون ایام برنت بود حسین
خان به پیچره رسیده توقف کرد مخالفان جزو ارکشته
در موضع این رفتند جمع کثیر در ته برف آمده هلاک شده بقیه
که ماندند در کوهوار رفتند و در سینه تسع و ستین و تسعیه از انجا
مضطرب شده بنشین حسین خان آمده پناه جستند حسین خان ایشانرا

از غازیکان درخواست کرده غازیکان از سرکناه ایشان گذشت
و جاگیرها خوب بایشان داد و در سینه سبعین و تسعایه غازیکان
از کشمیر برآمده در لار قرار گرفته پس خود احمد خان را با اتفاق فتح
خان و ناصر کنانی و دیگر امرای نامدار تبت به تبت فرستاد چون
به پنج گره واهی تبت رسیدند فتح خان بر خضت احمد خان تبت
رفته در میان بتان درآمده زود بدرآمد بتیان بکشت راضی شده
بخشش بسیار قبول نمودند درینو لا بخاطر احمد خان رسید که فتح خان
به تبت رفته برآمد اگر من چنین کنم اهل کشمیر همه تعریف او خواهند
کرد قرار داد که برده برود فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست
و اگر البتہ باید رفت با جمعیت روید احمد خان کوشش سخن او نکرد و به پاسد
کسی رفت و فتح خان را در منزل گذاشت بتیان چون احمد خان را جریده
دیدند بر سر او آمدند احمد خان تائب نیاورده گریخت و به فتح خان رسیده
گفت امروز چند اول شما باشید ما میرویم و به توقف نکرد مردم
چون دیدند که احمد خان گریخته میرویم رو بگریز نهادند فتح خان توقف
نموده بتیان باور رسیدند و او تنها جگه کرده کشته شد غازیکان
از استماع این خبر در غضب آمد و بر پسر اعراض کرد و ایام حکومت
غازیکان چهار سال بود که حسنی خان برادر شاه تاجیکان در سینه
احدی و سبعین و تسعایه غازیکان بعزم تسخیر از کشمیر برآمده در سو
گنده کههار اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری خرام چشمها را و

از کار رفت و خلق بدشعار خود ساخته برخلاف تعدی میکرد و گناه
از مردم بعلت حرمانه زرها میگرفت مردم از ورنجیده دو فرقه شدند
جماعه به پسر او احمد خان یکی شدند و جماعه دیگر به برادر او حسین خان
در آمدند غازیکان از استماع این سخنان مراجعت نموده پسری
نکر در آمد و چون بحین خان مهر و شفقت او پیش بود او را بجای
خود سلطنت برداشت و وکلا و وزرا و غازیکان همه بخانه
حسین خان آمده بلوازم خدمتکاری قیام نمودند بعد از بانه زده
روز غازیکان تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده یک
حصه بفرزندان خود داد و حصه دیگر بقالان سپرد که بهاران
رسانند بقالان بدادخواهی پش حسین خان آمدند حسین خان
و غازیکانرا منع نمود غازیکان رنجیده و خواست که پسر خود را جا
بستن خود سازد و حسین خانرا بعد از اطلاع برین معنی احمد خان
پسر غازیکان و ابدالخان و دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول
و عهد گرفت که مطیع او باشند غازیکان مردمان خاصه خود
و معولان را طلبیده جمعیت نمود و حسین خان نیز مستعد مقابله
شد اهل قضاات در میان آمده لشکین فتنه نمودند غازیکان
از شهر برآمده در زرین پور اقامت اختیار کرد و بعد از مدت
سه ماه باز سری نکرد حسین خان بولایت کشمیر را در میان مردم
تقسیم نموده در سینه امنی و سبعین و تسعمایه حسین خان برادر

کلان خود سکر جنگ را بر اجوری و نوشهره جایگزین کرده فرستاد و
 متعاقب آن خبر رسید که سکر جنگ خروج کرده جایگزین محمد
 ماکری مقرر کرده لشکر بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان
 و فتح و مسعود با ملک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح خان نمودند
 حسین خان با استقبال ایشان رفته پیری کز آورد بعد چند ماه
 حسین خان معلوم کرد که احمد خان محمد خان ماکری و نصرت خان
 قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بکشد ایشان قفس
 شده به جمعیت تمام پش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست
 ضرر با ایشان رساند چون رز پش او برآمد متفرشتند ایشان
 بر تحقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی کوند را پیش ایشان
 فرستاده بیغام کرد که یکجا شده قول دهند که یکجس در مقام عداوت
 دیگر نباشد ملک لولی پیش ایشان مقدمات صلح پرداخت بهم
 در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بجان حسین
 خان برند احمد خان رقت بعد از مبالغه بسیار قبول نموده
 با اتفاق نصرت خان ملک لولی بجان حسین خان رفت
 و قاضی حبیب که از اعیان کشمیر بود محمد ماکری را نیز انجا طلبید
 و در دیوانه خانه که برکت محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت
 چون شب شد حسین خان گفت ما شب میل نوه بازیدیم
 چون قاضی مشرع است شما با اتفاق قاضی به بالا خانه رفتند

کسان فرستاد تا ایشانرا محبوس ساختند بعد از آن علیخان و خانزادانرا
 که نام اصل او فتح خواجه بود با شکر بسیار بر سنگر جبک که نزدیک برا
 جوری بود فرستاد ایشان رفته سنگر جبک را شکست و داده با فتح
 و ظفر آمدند و خانزمان اعتبار تمام یافته و حکم شد که تمام امرا هر روز بجان
 او میرفته باشند و در سه نعلت و سبعین و تسعمایه غیب خانزمان
 پیش حسین خان کردند و مردم را از رفتن بجان او منع نمود خانزمان
 خواست که از کتیر بدر رود و دهمه را سبب سفر بود که حسین خان
 بشکار رفته خانه او خالی است بجان او باید رفت و تمام اسباب
 و خزان را مستغرق شده خانزمان این سخن را پسندیده با اتفاق
 فتح جبک و لوهر و انگری و امثال کن بر سر خانه حسین خان رفت
 و دروازه را التشر داد و خواست که احمد خان و محمد ماکری
 و نصرت خان را از زندان برآرد و بپادشاهان و ولد خانزمان و فتح
 جبک در آمدند سعود نایک که بزرندان خانه موکل بود آب را
 در حوض دیوانخانه سرود تا کل شود و دولت خان از مردم
 حسین خان ترکش را و خورده او تیر در چشم اسپ بهادر خان
 زد و اسپ جز اغپاشده بهادر خانرا بینداخت تا یک وایری
 بر سر او آمده سر او را بچرخ برید خانزمان از خبر بیرون خبر
 یافته که بخت سعود نایک او را تعاقب نموده بدست
 آورده نزد حسین خان بر و حسین خان فرمود تا او را

در زینا که لبرده کوش و سنی و دست و پای برده بردار کشیدند و موجود
نابک و پسر خوانده بختاب مبارز خانی امتیاز داد و پیرکنه مانکل
بجای او مقرر شد و در سنه اربع و سبعین و شصت و هشتاد و نه
خان فرمود تا احمد خان پسر غازی خان و نفرت خان و محمد خان
سپه در چشم کشیدند غازی خان از استماع این خبر محنت بسیار کشید
و چون بیمار بود در گذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده
با صلحا و علما و انجما صحبت می داشت و پیرکنه بنا مور را بجای کمران
طایفه مقرر کرد و در سنه خمس و سبعین و شصت و هفتاد و هشت
حسین خان رساند که مبارک خان میگوید چون حسین خان
مرا پسر خوانده باید که از خزانه بمن حصه دهد حسین خان بغایت
آزرده خاطر گشت روزی بنحانه مبارز خان رفت در طویل
او بسیار دیدار از ار خاطر شش قوت گرفت فرمود
تا مبارز خان را در بند کردند و تمام مهمات بعهده ملک لوی
قرار یافت و در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار
خوارشالی از سر کار خیانت نموده مقید گشته علی کوکه بجای
منوب گشت و در سنه ست و سبعین و شصت و هفتاد و نه
که خفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در بای
کوه ماران بزیارت قبول رفته بود یوسف اند زمان را
فقیر شمشیر کشیده حواله قاضی نمود سر قاضی مجروح گشت

ششمین دوم انداخت قاضی دست خود سپرد ساخت انگشتان
 او بریده شد و غراز تعصب که بواسطه اختلاف مذہب شد
 خری دیگر در میان نبود مولانا کمال الدین و امام قاضی که در سیاه
 کلویت تدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف
 بعد از مجروح ساختن قاضی کریمت حسین خان چون این خبر
 کسانی را تعیین کرد تا یوسف را بید کرده آورند و نفعا شل ملا یوسف
 و ملا فیروز و اشال ایشان یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد
 بگویند نفعا جواب دادند که کشتن اینجنی کسی از روی سیاست
 رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این شخص جایز نیست
 عاقبت او را سنگسار کردند جماعه که با و در مذہب و اعتقاد موافق
 بودند حسین خان گفتند که در کشتن او غلبت واقع شد حسین خان
 گفت بکفۃ ملایان کشیتم درین اثنا میرزا میثم و یعقوب میرزا
 بابا علی برسم ایچی کری از درگاه بندگان خلافت پناه بگشمارند
 چون بهره پور رسیدند حسین خان مردم را با استقبال
 ایشان فرستاده خود نیز در میدان ساله آمده خرگاه و
 شامیانہ و سایر اسباب بقبیع بر پا کردند چون شنیدند که ایچی
 نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایچی را در آغوش
 هم با اتفاق در خرگاه درآمد یکجا نشستند بعد از آن ایچی را در
 کشتی نشاند و میر حسین خان ابراهیم خان نیز با ایشان در کشتی

نشست حسین خان کشتی در نیامده سوار کبوتر رفت و حسین
 خان ماکری را بجهت منزل ایچیان تعیین نمود بعد از آن چند
 روز مرزا مقیم گفت چون بفرموده مفتیان یوسف کشته
 مفتیان از دماغ فرستند حسین مفتیان را بش او فرستاد قاضی
 ازین که با یوسف در مذہب موافق بود گفت مفتیان
 در فتوی غلط کردند مفتیان گفتند ما فتوی کشتن او علی الاطلاق
 نداده ایم ما کفتم کشتن این کنی بجهت سیاست روست
 مرزا مقیم مفتیان را در مجلس امانت نموده بفتح خان را نفی کرد
 و ایشان را ایذا نکرد حسین خان کشتی در آمده بکمزاج رفت
 و فتح خان بکلم مرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در
 پای ایشان کرده و رکوبه و بازار کردانیدند حسین خان
 دختر خود را با تحف هدایا همراه ایچیان بخدمت حضرت حله
 بنای فرستاد ایچیان دختر مصحوب دختر بکش او در
 رسیدند و کز علی شاه بلاد حسین و در سنه سبع و سبعین
 و شصت به خبر رسید که حلیف الہی مرزا مقیم را در عوض خونہار
 مانحق که در کشمیر از و صد و ربانہ بقتل آوردند و دختر حسین
 خان را رد کردند حسین خان را از استماع این خبر اسہمال
 و موی عارض شدہ تا سہ چهار ماہ این مرض امتداد یافت
 درینوقت محمد نسیب یوسف ولد علیخان را برین داشت

که بر حسین خان خروج کنند چون این خبر بحسین خان رسید
 یوسف ولد علیخان را برین داشت که بر حسین خان خروج
 کنند چون این خبر بحسین خان رسید یوسف را گفت بش
 پدر خود یعنی علیخان که در سویه پوراست برود انجا باش
 چون یوسف بش علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت پوت
 کر بخت نزد علیخان رفتند چون رفتن مردم نزد علیخان و بش
 به معین پیوست حسین خان کسان را بش علیخان فرستاده
 پیغام کرد که از ما چه گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده
 بش تو فرستادم علیخان گفت ما رو هم گناه نیست مردم
 کر بخت بش ما می آیند هر چند نصیحت میکنم فایده نمیکند آخر علیخان
 متوجه سیری نکر شده در هفت گروهی فرود آمد و ملک لولی
 لوند کر بخت نزد علیخان آمد حسین خان از شهر بر آمده در جلّه
 حم که در یک گروهی شهر واقع است آمد احمد و محمد و اکبر خان
 که در بان امرای او بودند در هان شب کر بخت بش علیخان
 آمدند دولت از مقر بان حسین خان بود با وی گفت چون
 هم مردم از بش شما کر بخت میروند بهتر است که اسباب
 که بر سر آن نزاع است بعلیخان فرستید او برادر شماست
 بیکانه نیست حسین خان جترو فطاس و سایر اسباب
 سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او ستاد و گفت

کناه من همین است که بیار شدم بعد از آن علیخان بجای حسین خان آمد
 عبادت نمود هر دو کریه کردند پس حسین خان شهر را بعینخان
 سپرده در زین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعیشاه^{بلغ}
 گشت امر سلطنت باو قرار گرفت و کریه که وکیل حسین خان
 بود مدار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت
 عیشاه با استقبال جنازه او رفته در نزدیکی حران بازار دفن
 کردند و در همین ایام شاه عارف در ویش از لاهور از پیش
 حسین قلی خان بر آمده بکشمیر رسید و علیخان دختر خود را و عقد
 او در آورده او را مهدی آخر زمان اعتقاد کرد و عیجک ولد نور
 رزجک و ابراهیم خان ولد غاز بجان اعتقاد بسیار باو بهم رسانده
 سجده میکردند و لایق دانسته قرار دادند که او را بسلطنت بر دارند
 چون این معنی بسع علیخان رسید علیخان از نورنجیده در مقام از آن
 شاه عارف این مضمون معلوم کرده او را زور انداخت که اینجا
 نمی باشم و در عرض یکروز ببله پور یا ولایت دیگر خواهم رفت
 و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که عیبت نموده است بعد از
 سه روز معلوم شد که بملا خان ده اشرفی داده و در کشتی
 ساره موله رسید و از اینجا بر کوه برآمدگان فرستاده او را
 از اینجا آورده بموکلان سپردند چون مرتبه دوم کمرخت از کوه
 مهنر سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیخان مقدار هزار

اشرفی بعوض مهر دختر خود گرفته طلاق حاصل کرده او را به ثبت
 رخصت نمود و خواجه سرای او را نیز از زوج جدا ساخته نگاشت
 و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه علیچک ولد نوروز بخش
 علیخان آمده گفت که رکیه در جایگزین آمده خلل انداخته است
 اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود باره خواهیم کرد علیخان
 این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او باره کردن
 شکم علی شاه است در غضب شده او را بند فرموده بولایت
 کمر ارج فرستاد او را از انجا کریمت بخش حسین قلیخان حاکم لاهور
 و در وقت ملاقات ادابی که متعارف بود بعمل نیاموده
 صحبت او را بنابر نیاید از لاهور کریمت باز بولایت کشمیر
 درآمد و او را گرفته آورده میقد داشتند بعد چند گاه از بند
 کریمت بنوشهر آمده علیخان لشکر بر سر او فرستاده او را در شهر
 ساخته نزد علیخان بردند و در سنه ثمانین و تسعمایه علیخان
 لشکر بر سر او گذاشته دختر از حاکم انجا گرفته صلح کرده
 مراجعت نمود و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از
 درگاه حضرت خلیفه الهی بر رسم رسالت آمده علیخان دختر
 برادر زاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامکار سلطان
 سلیم محبوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و بخش
 ارسال داشت و خطبه و سکه ملوک کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه ^{صلی الله علیه و آله}

زیب و زینت گرفت و این فضا یاد رسنه ثمانین و تسعایه
 داد و درین ایام یوسف شاه ولد علیخان سبجات محمد بیت ابراهیم
 خان ولد عازرخان رابی رضا پدر بقتل آورد و وارث سرس
 مدر او و محمد بیت کریمه در باره موله رفتند و علیخان از شنیدن
 این خبر بغایت از زوده خاطر گشت مردم در خواست کنده
 یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بیت را که باعث این
 فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعایه شاه
 لشکر بر سر ولایت گشتوار که گشتوار نیز میگویند کشیده
 دختر حاکم انجانا برای نبره خود یعقوب گرفته صلح کرده
 بشهر مراجعت نمود و در سنه ثمان و ثمانین و تسعایه
 علیخان بقصد سر جمل کنری با اهل و عیال خود رفت حیدر
 خان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در
 کجرات می بود وقت که بنده کان حضرت کجرات رفتند
 بجلالیه رسیدند در رکاب ایشان بنده وستان آمد
 از هندوستان بنوشهره رفت غموزاده اوسیم خان
 انجانی بود جماعه و کثیر با و در آمدند علیخان جمعی کثیر را بهمراهی
 لوهر جک فرستاده تا در راجوری باشد و او را بکند رانند که
 در راجوری در آید محمد خان که در راجوری بود از سرداری
 لوهر جک خبر برده او را مفید ساخته لشکر را گرفته پیشین

در نوشته آمده و گفت اسلام خان را که مردان است همراه
 من فرستند تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم سید رخا بنجن او
 غرضه اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنس نزول نمود
 وقت صبح محمد خان و اسلام خان را بعد گرفته از آنجا مراجعت نمود
 و در شهر نزد عیث شاه آمده مورد الطاف گشت و علی و اکبری و داود
 و کداری و غیره که از او و دو تنخواهی سید رخا کرده بودند مجوس گشتند
 و در سه اربع و ثمانین و تسعیه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از
 شدت جوع در گشته شدند و در گشته ست و ثمانین و تسعیه عیث شاه
 بالای مسجد بر آمده با علما و صحبا صحبت داشت و کتاب شکست
 در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضایل یوم وارد بود
 توبه کرد و غسل نموده نماز و تلاوت قرآن مشغول شد و بعد از فراغ
 بفرمیت جوگان بازی سوار شده در میان عیدگاه رفته جوگان
 بازی مشغول گشت ناگاه حنه زین بر شکم او خورد و بهمان الم در گشت
 ذکر یوسف خان بن علی شاه چون سید مبارک عیث شاه در گشت
 برادر او ابدال خان از ترس برادر زاده خود بخنازه او حاضر
 نشد یوسف سید مبارک خان و یا با خلیل و ابشرا ابدال خان
 فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دشمن کند اگر مرا
 بدینت قبول دارید فیها و الا شما حاکم باشید و من تابع
 ایشان چون پیغام یوسف را بابدالحان رسانیدند او گفت

من کفنه شمای ایم و در خدمت کمر می بندم اگر بمن مضرتی خواهد رسید
 و بال من بگردن شما خواهد بود رسید مبارک که باید ال خان بد بود
 گفت ما را نیز و یوسف خان باید رفت و از قول و عهد گرفت
 باین قرار از مجلس برخاست چون نزد یوسف رفت گفت
 ابدال خان کفنه من نیامد ابدال بهیبت زد و دتر بر سر ابدال
 خان باید رفت و بعد از آن عیثاه را دقن کرد و در ساعت
 یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان نیز در مقابل
 او آمده کشته شد و بر سر رسید مبارک خان حسین خان نیز در آن
 معرکه بقتل رسید و روز دیگر عیثاه را دقن کردند یوسف بجای
 پدر حاکم شد بعد دو ماه رسید مبارک خان و عیثان و غره
 بقصد فتنه از آب گذشته یوسف خان باتفاق محمد خان قایل
 مسلم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که بر اول بود پیش رفتی
 نموده با شصت کس را و بروی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف
 امان طلبیده و زمره بوز آمده رسید مبارک خان بحکومت نشست
 بعد چند گاه محمد یوسف خان بموجب کتا نهایی کشریان
 بلند قصد کشمیر نمود رسید مبارک خان از استماع این خبر
 لشکر را عریض و داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان تاب
 نیاورده بموضع بر سال کرد و بقتل است آمد رسید مبارک خان
 بخانقده او شتافته جنگ در پوست یوسف کر خیمه کوهها

اطراف درآمد و سید مبارکخان بنحائب او شتافته چنان در پیوست
 بفتح نیر و زری بیشتر آمد و علیخان ولد نوروز را بتقریب طلبیده
 مجبوس کرد و ایندو چنان دیکر مثل لوهر جک و حیدر جک مستی
 جک از هر اسبش نیامدند با پاخلیل و سید بر خور و در زایش
 ایشان فرستاده بشرط و عهد ایشان را طلبید ایشان همه نزد سید
 مبارکخان آمده رخصت یافته بخانههای خود رفتند و در راه با یکدیگر
 قرار دادند که یوسف خان را طلبیده بسلطنت باید برداشت
 از بهمانجا کس نزد یوسف خان فرستاد تا با او بگوید که من شما را
 بسلطنت قبول کردم و لازم عمل خود بشما نم محمد خان از پیش او
 بر آمده بخاندان بومست سید مبارک خان مضطرب شد و قرار
 داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف خان برود و این
 عزیمت از شهر بر آمده بعید گاه رفت و علیخان ولد نور
 وز بیست را که در بند او بود همراه گرفت و و تخان
 که لایزال تری او بود از پیش او گرفت مضطرب شده علیخان را
 از قید خلاص کرده خود جریده بخانهگاه با پاخلیل و سید
 حیدر جک علیخان را گفت که این هم تزد و و کوشش بجهت
 تخلیص شما بود و یوسف ولد علیخان باید رفت حیدر مقام
 عذرست علیخان سخن او را قبول ناکرده همراه حیدر جک
 روان شد لوهر جک و اشال او هم یکجا بودند چون علیخان

آمد اورا گرفته مقید کردند و قرار دادند که لوهر را بسطت بردارند
 درین اثنا یوسف خان بکاکیپور رسید معلوم نمود که کشمیریان بسطت
 لوهر قرار دادند از انجا در موضع ذیل آمد و تمام مردم خود را همراه گرفته
 از راه حموبش سید یوسف خان بلاهور آمد و باتفاق او و راجه
 نشکه بفتح پور رفته بملازمت بندگان حضرت خلافت پناهی
 سرافراز آمد و پس خود یعقوب را بکشمیر فرستاد و حکومت
 کشمیر بموهر مقرر گشت و در سنه سبعین و ثمانین و تسعمایه یوسف
 خان باتفاق سید یوسف خان و راجه مانشکه از نتیجہ تسخیر
 کشمیر در آن شده بمحل نهم رسید در بنوقت لوهر یوسف کشمیر
 را بجنگ یوسف خان فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده
 خود را به یوسف خان رسانیده باو در آمد یوسف خان از راه
 جهول که صعب ترین راه دانت بطریق ایغار بقلعہ سوہ پور
 در آمد لوهر باتفاق حیدر جنگ دشمن جنگ و استی جنگ
 در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بہت منزل گرفت
 بعد چند روز جنگ صعب روی داده از برکت توجہ
 حضرت حلیفہ الہی فتح قرین حال یوسف خان گردید و بعد از
 فتح متوجہ سری تکر شدہ بشہر در آمد لوهر بوسیدہ قاضی موسی
 و محمد بہت آمدہ یوسف خان را دید و در مجلس اول ملاقات
 خوشب برآمده آخر مجبوس گشت و از باغبان بنز جمعی کثیر

مجبوس گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان
 جمع کرد و ولایت کشمیر را قسمت نموده به شمس جگ ولد
 دولت جگ و یعقوب بیک و یوسف کشمیری جایگزینی
 خوب جدا کرده تنه را خالصه خود مقرر نمود و سبحانت بعضی
 کشمیری میل در چشم لوهر کشید و در سینه ثما و ثمانین و تسعایه
 شمس جگ و علیشیر و محمد خانرا بمطنه اکنه ایشان در مقام بغی
 آند و رزندان کرد و به جیب خان از ترس کرختی در موضع
 کسر رفت و یوسف ولد علیخان که در بند یوسف خان بود
 با چهار برادر آمده با جیب خان در موضع مذکور پیوست
 و از اینجا باتفاق نزد و بجل راجه تبت رفتند و از او کمک
 گرفته آند و چون بجد و دکن رسیدند بواسطه اختلاف که میان
 ایشان ظاهر شد هیچ کار نکرده از هم جدا شدند یوسف و محمد
 خان را گرفته پیش یوسف خان آورده کوش و بنی ایشانرا
 بریدند و جیب خان در شهر ستواری گشت و در سینه
 تسع و ثمانین و تسعایه که حضرت خلیفه الهی از فتح کابل مرآت
 فرموده در جلال آباد نزول اجلال فرمودند مرزا طاهر خورشید
 مرز سید یوسف خان و محمد صالح عاتل را برسم ابلیجی کری
 بکشمیر فرستادند چون پیاره موله رسیدند یوسف خان
 باستقبال شتافته فرمانرا بدست گرفته تسلیم کرد و باتفاق

ایلمچیان بشهر درآمده پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار
 روانه ملازمت کرد و حیدر خان مدت یکسال در ملازمت
 بوده با اتفاق شیخ یعقوب کشمیری رحمت کشمیریست
 و در سینه تنوع و ثمانین و شصت و نه یوسف خان پسر لاریست
 و شمس جانب باز بجز از زندان کریمه در کوهوار رفت و حیدر
 جانب که آنجا بود پیوست یوسف خان بعد از طلوع برین معنی
 بقصد ایشان شکر کشید ایشان متفرق شده گریختند و یو
 سف خان مظفر و مسطور بجانب سری نگر مراجعت نمود
 و در سینه تسعین و شصت و نه حیدر جانب و شمس جانب را
 گشتوار بقصد جانب یوسف خان منوجه کشمیر شدند و یو
 سف خان با استقبال برآمده پسر خود یعقوب را هر اول
 ساخت و بعد از جانب فتح نموده سری نگر مراجعت
 کرد و بوسیله رای کهسوار کناه شمس جانب بخشیده باد
 جاگیر مقرر کرد و حیدر جانب را آنجا برآمده نزد راجه
 مانند آمد و در سینه اثنی و تسعین و شصت و نه یعقوب
 ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه
 الهی سرافراز آمد و وقتی که آنحضرت بدولت و اقبال
 بلاهور رسیدند یعقوب به یوسف نوشت که حضرت را
 اراده آمدن بکشمیر است یوسف خان قرار داد که

باستقبال براید درین اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهادر الدین کبیر
برسم ایلچی کمری از نزد بندگان حضرت آمده در پهنه رسیده اند
یوسف خان باستقبال شتافته خلعت باوشاهی پوشیده و
مستعد و بجا آورد و عین هم خواست که مستوجب درگاه شود
بابا خلیل و بابا مهدی و شمس و دینی موسوس او شده او را
ازین عریمت بازداشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان
مستوجب درگاه شود او را بقتل آورده یعقوب را بجای او بگو
مت بردارند و او را از ترس آن غریمت را در حقوق انداخته
ایلچیان حضرت را حضرت نمودند بندگان حضرت میرزا شاه رخ
و شاه قنچان و راجه بهکوانداس را بر سر کثیر تعین فرمودند
یوسف خان از کثیر برآمده در باله سوله لشکرگاه ساخت
چون خبر رسید که عساکر مضوره به برم رسیده یوسف خان
از لشکر بقصد دولتخواهی بندگان حضرت خلیفه الهی با اتفاق
مرزا قاسم ولد خواجه حاجی و مهدی کوکه و استاد لطیف
موضع مکر منزل گرفت و او را بکنک باستقبال یوسف خان
در موضع مذکور آمده او را همراه کرده نزد راجه بهکوانداس
آورد و راجه بعد از ملاقات اسپ سر و بابا و فرستاده
و از آنجا کوچ کرده مستوجب کثیر شدند کثیریان بصر
بنش آمده قبول نمودند که هر ساله مبلغ معین بخرانه عالی

و اصل سازند راجه بهیواند اسس بقرار صلح از انجا مراجعت
 نموده در انک شرف خاکبوس در یافتند و یوسف خان
 نیز بهمه راه او آمده به نقبل استان عرش نشان امتیاز یافت
 در تاریخ منهای المسالك که مشهور بحج نامه است
 چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولمیدن عبد
 الملک بن مردان رسید حجاج بن یوسف محمد بن مروان را
 بصوب هند و سنان فرستاد و او در اوایل سنه
 و ثمانین بولایت در آمده شروع در تحصیل اموال
 دیوانی نمود و درین هنگام جنری در دار الخلافه انتشار
 یافت که ملک سراندر پ از راه دریاکش تی مملو لایق
 تحف و نفایس و غلذمان و کبرکان حبش بجهت خادمان
 دار الخلافه فرستاده بود و چون بنواحی دبل رسید
 آن کشته را با هفت کشتی دیگر سمردان و بیل بغارت
 بردند و در اموال کشتهها تصرف بالکانه نمودند و جمعی از
 زنان مسلم که باراده طواف کعبه کشته در آمده بودند
 آنها را نیز به بندگی گرفتند و در خلال این ایام جمعی کبرکته
 نزد حجاج رفتند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف بکتونی
 برای دایره که والی سبند و هند بود نوشت که بمکه از دین
 فرستاده نایدست معتقدان خود نزد او فرستند چون

محمد را و بن مکتوب نزد رای و ابر فرستاد و او در جواب
 نوشت که این عمل از دروان واقع شده و شکست
 و قوت آن کرده پیش از آنست که بدستباری سچی
 دفع آن طایفه توان نمود چون این جواب بحاج رسید
 از ولید بن عبد الملک مردان در باب غزوه سند
 دهند و خضعت خواسته بد مل را با سیصد مرد جنگی نزد
 محمد را و بن فرستاد و بد او نوشت که سه هزار مرد جنگجوی
 خون در نیز را به بد مل همراه ساخته روانه تسخیر و بد مل سازد چون بد مل
 بنو احمی و بد مل رسید ترود های مردان به تقدیم رسانیده سفادت سپاهت
 دریافت و ساخت سرای خاطر حجاج از شنیدن این شکست
 آمده بلول و محزون گردید و با وجودی که عامر این عبد الله را ده
 یا شصتی لشکر سپند دهند نموده بود حجاج با سبب تواریک بنحمان
 دقیقه شناس عمار الدین محمد قاسم بن عقیل نفقی را که این نعم و امان بود
 و درین غده ساکنی پیش از مردان و از دستهای شام تسخیر کنند از راهبر از نامزد فرمود

بعد از طی مراحل قطع منازل حصار و بیل را محاصره نمود پس از چند
 کشته و و نمایم بی انداز به دست افتاد از آنجا چهار صد نفر کشته شدند
 و اصل عنایت شد محمد قاسم غلام را میان شکران خود شمرده
 دختر را به دین را با خمس عنایت بمن حاج مرستاده و دختر بیل
 بنشیند و له رای داسر که حاکم نسله بیرون بود که نخته رفت و محمد قاسم
 بادل قوی متوجه حصار بیرون کردید و رای را به شیعان مردان
 و شهابت بدست بی ناموسی سپرده از آب مهران کشته شد
 بحصار بر بمن اباد قدیم رفت و خواست که حصار بیرون معتقد
 معوض داشت محمد قاسم چون بحوالی حصار بیرون رسید
 اول سکان شهر از صد مات آمدن شکر ترسید غله را برد
 خود بستند و ثانیاً با پنج شکر سامان را انجام نموده لفظ
 الا مان الا مان کویان بیکر سویتند محمد قاسم مان داده
 سرداران گروه را بخود همراه گرفت و ششم خود در حصار بیرون گذاشت
 متوجه تسخیر سوستان که الان بهوان اشتهار دارد کردید و جمع
 از سکنه سوستان نزد بجهرا که حاکم انجا دین عم را میسر بود
 گفتند که دین با سلامتی است و ندیدیم و عاقبت و در کشتن
 کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت خایست که از امیران لشکران
 درخواست کنیم رای را برده بجهرا راجول و قوت خود اعتماد نمود
 تا ناری بر زبان راند و آخر الامر بعد از محاصره که هفت شبی راه داد

بیش گرفت و التاج برای حصار ششم آورد و صبح آن شب محمد قاسم
 سران لشکر ده بجهار سیوان درآمده جمعی را که نصیحت و خیر خوا
 از برای زارده بجهار با ذکر قه بودند اما آن داده غلام و قنوجات
 سیوان را بعد از جنگ هیچ حمله و لشکر باین سمت کرده و
 بجهار ششم نهاده بعد از پنج حصار ششم زودی بجهار می
 که اسب قنجه و آریس معده آن بود آورد و در اثنای این واقعه کرانی
 در لشکر محمد قاسم قناده و اکثر حایر و اسقط شد و ازین بگذر
 اضطرابی بکابل سپاهیان و می اد جلاج ابن یوسف حقیقت
 مالات اطلاع یافتند و در اسب از اصطبل خاصه سامان نموده
 نزد محمد قاسم و تساد و لشکر باین از سر نو استظهار یافته متوجه
 محاربه او شدند بعد از ملاقی بر یقین حکمهای بی در پی واقع
 و خیزن گویند که در خلال این احوال وزی رای و امر منجمان را بجهت
 خود در خلوت طلبیده استقار از احوال بابل کارشگر عرب
 نمودن منجمان را ترش تاس گفتند که مادر کرب قدیم خوانده ام که در
 شب و نماین قمری احوال عرب نوامی ببل را متصرف شود و در
 شایسته و تسعین نصرت تمام بر بلاد دست بجا بر او حاصل کرد
 و با آنکه منجمان را مره بعد از خبری از نموده بود و مدانست که در بحر
 احکام بخومی از سه بود خطا مامون و مصون اند محله نمود و چون روزگار
 او بریز شده بود و در روز خورشید دهم رمضان المبارک شایسته بود

از روی جد تمام روی تمت مجار بهشت داده و تیری که در جعبه
داشت بدست یاری سعی اتهام بردش من انداخته تیر قضا در
گذشت و مجمل کشیده شدن داهر رای آن است که او روز پنج
بر میل سید سوار شده در قلعش کربای گرفت و خود نیز در
مردانه میگرد و داد تیر اندازی میداد و در انشای که دلاوران طعن
به دلاوران مصیبت میگید که در او بخت بودند بخت اندازی شعله
بجاری میل سید که رای داسر را بن سوار بود و در زده میل از دین
انحال راه گزینش گرفت و میدان سرچینه بجای میزد حکم تازی
داشت که را سبب عربی زنند و میل کربخته بدریا و آمد مبارز
شکر محمد فاسم از عقب در آمده از اطراف و جویان بنجام
اغل زبان تیری دستها زدند و بعد از آنکه رستمها منکر باور سیه
در کنار دریا شور و غوغا شد میل بطور خود را بده سواران هر طرف
میدوایند و در نوموت از کمان مرداکی بهر حیل که توانست را
داسر زخمی از میل فرود آید و یکی از ابطال عرب رو برو شد و
بیک ضربت کار آن ناتمام را با تمام رسانید و ایان را
از معاینه این حال خاک ندلت برو و خود رنجته راه دارین گرفت
و دلاوران عرب با حیوانات اسبچه تا در حصار غاقب کردند
چندین بطل باطل کشید بغیر رباح مطعون نابردی کرد آید
و در آوردند و غنایم و متوحات آن مقداری بست لکریان

۱۱۱
اقدام که بطن و محسن کعبه و رای زاده حشر حصار را بر دوان حکمی مضبوط
و استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون را بده بخت
صف نماید و کلاهی بدرنگ داشتند که شغل خباب پیدا زد و
او را برداشت و قلعه را بمن آید قدیم بر دند و زن را بی دامن را بر
تحلف نموده در حصار را استوار کرده باز دهنه را را جیوتان
را بنجود مقن ساخته بختیها و دو عماد الدین محمد فاسم بنجر حصار
و در آسان داشت شغل آن را بر دمع حشر مقدم داشت
و از خباب گاه غمان بصوب بنجر حصار دژ را کرد و اندک حصار
نه کور را در میان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار
به تکان آمدند آنشتی بزرگ را بدو خند زنمان و در زندان را در نا
انداختند و در وازنهای شمشیر کشته شده مسند عدال و قبال
و مبارزان شام نمیشدانی چون الود را از تمام امینیه حصار درآمد
و شش نفر را را جیوت را کشته سی هزار آدمی را برده گرفته
و دو دختر رای دامن را که میان نمایان بدست اقدام بود بر
ارمنانی بخدمت خلیفه فرستاد و چون بنظر خلیفه درآمدند بخدمت
کاران حرم برای سیر و تار و فرزند بهار وادی نموده بنظر
در آوردند خلیفه خواست که یکی را ملکات الیمین بصرف نماید و بعد
رسانید که استعداد شرف داشت خلیفه دامن جبهه عماد الدین محمد تمام
مرا به شب در حرم خود گاه داشت خلیفه مغلوب قوه غصنی

و اینجو بخت خود را مرقوم نمود که محسنه فاسم جارسید باشد خود را در
 بوست خام کر قه روانه دارا خللا کرد و آن بحیاره خود را در بو
 خام کر قه نمود تا در صند و من ساد و دارا خللا و مرستند
 و در عرض دو سه روز از هم گذشت و همان طور او را رفته
 بردند و باقی عنایم را برین قیاس باید کرد و با بجهل چون ناچار
 بی منازع و مخالف بتصرف اولیای دولت عماد الدین محسنه
 فاسم درآمدند در هر قصبه نوشته شهری عامل و کماشتهای خود
 بعضی نمود و کتب تاریخ از زبان احوال سید عازی و عامل
 و در هیچ تاریخ او فصاحت و قانع این کرده لا بجملا و لا مفصلا اندک و
 الا مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی حیدری را که بشغل حکومت
 آن ناحیه در بعضی سنین در بخته اند نام برده و از احوال هر کدام
 مقدار نوشته هر نفری حیدری سال با هر حکومت مشغول بوده من که
 نظام الدین احمد مولف این تاریخ عماد و تاریخ طبقات و
 نمود و در کراسامی و بندی از احوال که داخل معلومات شده
 حضرت خلیفه الهی اکبر شاهی بوده افتد از محدث منباید و من اند
 العون و العیون مولف طبقات بهادرشاهی گوید که در اوایل زمان
 حکومت و زمان روانی ناحیه شده در اولاد متیم انصاری بود
 و چون از رسیدن آن ناحیه سومی کان مزید متوت و کثرت اشاع
 اختصاص داشتند بر روز زمان استیلا یافته مقصدی شغل حکومت

شوند و مابین صد سال حکومت کنند در خوانده سومی کان بود و چون
از نوازیم او دارمکی بلکه از نوازیم دولت است که از خوانده کیست
میشود و بعد از مابین صد سال کلانتری تا حیدر بنده سوم کان طبقه
سیمجکان اینها بایست و ازین کرده مابین ده نفر باین شغل رده
اند جام اول شخصی است که از طبقه سیمجکان مقصدی شغل حکومت
و دارایی گردید و طبقه سیمجکان خود را موب محمد ایند و است
خود را مابو میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق
می کنند و از این معنی می رسد پدایا حکومتش سه سال و شش ماه
بود و در جام جوانان چون جام آن را اول ساعه مال مال عمر
اجل در کشید و در شش جام جوانان بکلم و صایت بویانست
متعلق حکومت و کلانتر دیار شده گردید و در ایام دولتش عمر با
امان خلا بقی شکوه بود ایام حکومتش چهارده سال بود و در جام
جام مالی همه بن جام را چون جام جوانان دو کدشت جام مالی
بطلب وراثت ملک بدرخواست مردم را بخود موافق
ساخت سلطان میروز شاه با وجود عساکر و بولایت رسیده
و جام مذکور میدان جانب را است و بقاومت او بر دست
و آخر مرتبه سیوم و لایحه متصرف بنده کان حضرت میرزا
در آمد سلطان میروز شاه جام مذکور را بدلی همراه آورد و چون
خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان میروز شاه او را

عوام بطاعت خود کرده اند و خبر ما بداد و باز حکومت و لایب بند ما بگویند
 فرموده رضت شد ما و از انانی سرمود و بقیل این داستان
 در طبقه دلی مطور شده و مجموع حکومت او با برزده سال بود
 حکومت حاکم تاجی بعد از فوت رابدر چهار سالش حکومت مکینه
 و چند گاه حکومت برداخته و بعد سیزده سال و چند ماه در کینه
 ذکر حکومت صلاح الدین بعد از فوت حاکم تاجی منقله شغل حکومت
 گشت و بعد از یازده سال و چند ماه در کینه گشت ذکر حکومت
 نظام الدین بن صلاح الدین پس از مرگ پدر قایم مقام پدر
 اعیان و اشرف و یارستان حکومت و مهتری راضی شدند و دو
 و چند ماه ازین امر خطیر منع و برخورداری یافت ذکر حکومت
 حاکم علی شیر بعد از فوت نظام الدین حاکم علی شیر طلبک
 پدر حاکم تاجی برخو است اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود مسوق
 ساخت و بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات لایق در نهاد
 امن قرار گرفتند و پس از شش سال و چند ماه در کینه گشت ذکر
 حاکم کرمان حاکم تاجی چون حاکم علی شیر از ساعیاب زیاجی
 در کشید ماکرین تو بهم اکه پدر مرکه بادشاه و والی ناحیه بود باید
 بی سابقه عنایت از بی سپهر ازیر باین دولت برسد جرات نموده
 بر جای بزرگان مکینه زده چون زمانه کمال امثال این مورخان گشت و نداشتند
 بعد از یکس نیم روز جرحه ناکام مرگ در کلوی او بخینند ذکر حاکم

فتح خان بن سکنه چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل
و روسای قوم و اشرف مملکت جام مستح خان بن سکنه
را که استحقاق این شغل خطیر داشت بهر داری برداشتنند
و یازده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته باطل خود
گذشت ذکر جام مستحق بن سکنه چون جام فتح خان
گذشت جام تعلق را در شش متصدی شغل حکومت کرد و بعد
بیشترش سال اجابت ابل نمود ذکر جام مبارک چون تعلق
را امر ناکرید در ایامت جام مبارک از او بای او بود منصب
مرجیه داری تعلق با داشت خود را لایق سنرا و این خطیر
داشت نیکو به جای بزرگان ده پیش از سه روز مهلت یافت
ذکر حکومت جام سکنه خان چون ساجت خواطر از غبار
حکومت جام مبارک معاینه ریخت بزرگان و پارسند جام سکنه
را که با وجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت بهر داری
برداشتند و او یک سال و شش ماه بموازیم حکومت پرداخته
گذشت ذکر جام سنجر چون جام سکنه تمتعات دیوبند
بمقر اصلی خرامیه اعیان سید جام سنجر که در آن وقت پیر داشت
امر سلطنت متعین بود بهر داری برگزیدند و او هشت سال و چند
موازیم حکومت استغفار نموده اجابت ابل نمود ذکر حکومت
جام نند ابدال جام سنجر بموازیم امر حکومت قیام نمود و مملکت

را در زمان حکومت او رونقی پیدا آمد و او با سلطان حسین لنگاه وایلی
 ملتان معاصر بوده و در زمان او شاه بیک از قندهار آمده در سنه
 تسع و تسعین و ثمانمائه سیوی را که در تصرف بهادر خان کماشته
 او بود مفتوح ساخت و برادر خود سلطان محمد فرستاد سلطان
 محمد درین جنگ بقتل رسید باز سیوی در تصرف جام درآمد شاه
 بیک از استماع این خبر مرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد
 مرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده غالب آمد و متعاقب آن شاه
 بیک سید کبیر را از تصرف قاضی دادن کماشته جام سده بصلح گرفت و فاضل
 بیک کوکلتاس را انجا گذاشت و قلعه برادران وقت باین استحکام
 که الحال دارد بنود و قلعه سهوان را نیز متصرف شد حواله خواجه باقی بیک
 نموده بقندهار مراجعت نمود و جام سده بجهت استخلاص سیوی مکرر
 لشکر فرستاد اما کاری از سرش بر نرفت جام سده که مدت ثنیت
 سال و دو حکومت کرده بود درگذشت و پسر او جام فیروز جانشین
 پدر شد و شغل وزارت بدریان خان که از اقربای او بود مفوض
 داشت و او صاحب اختیار شد و جام صلاح الدین که از قزاقان
 جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور میکرد در مقام نزاع و جدال
 ایستاد و چون کاری از پیش نرفت کیرخته کجرات التجا بسلطان مظفر
 کجراتی آورد و چون جلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد
 سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترده لشکر

بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود و چون دریاخان که صاحب اختیار
 مملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت
 سند بی جنگ و جدال بتصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را
 بموشه کشیده مترصد سوب ریح دولت و منتظر طلوع کوكب اقبال
 می بود آخر الامر دریاخان که عنان اختیار مملکت سند بدست افتاد
 او بود جام فیروز را طلبیده بسر داری برداشت و جام صلاح الدین پس خایه
 باز کجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو اسقدا و جام صلاح الدین نموده
 در سنه ثمان و عشرين و تسعمایه رخصت سند فرمود و او خواجه و ارجام
 فیروز را از سند بر آورده خود قابض شد و جام فیروز را بفروخت التجاشاه
 بیک لرغون برد امیر شاهی بیک غلام خود را که سبیل خان نام داشت
 بامداد جام فیروز فرستاد و جام فیروز شاهی بیک را بخود همراه
 آورده در نو اچی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صف کرد و در آن
 معرکه که جام صلاح الدین و پسرش بیست خان کشته شدند

و ناصیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز درآمد

درین اثنا که آیام فرست بود شاه بیک که داعیه تسخیر سند بخاطر
 او راه یافته بود استبها ز فتنه مست می بود از فتنه ها آمده
 در سنه سبع و عشرين و تسعمایه تهته را که مدار مهمات جام فیروز بود

بقبل رسید جام فروز ناما بار سهند را که آشته نپاه سلطان
 کجراتی او و چون درین ایام سلطان منظم با جل خود در گذشت
 جام فروز بولایت کجرات رفت و دختر خود در عقد ازدواج
 نهاد در کجراتی در آورده در سلک امرای و استقام مایهت و دوست
 خانان انقراض یافته امر حکومت بشاه بکایت را گرفت که حکومت
 شاه بکایت این شاه بیک پسر ذوالنون بکایت است که امیر
 و سیهالار سلطان میرزا حسین و اتالیق سیرا و بدیع از ان میرزا
 بود و از قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار داشت چون
 ذوالنون بکایت در خجاستای بکایت اوزناب که به پسر سلطان
 حسین میرزا کرده بود بقبل رسید حکومت قندهار به سیرا و بشاه
 رسید و قایم مقام پور شد و اکثر ولایت سنده را منخر خسته
 استعلا تمام بهر ساند و از فضایل علمی بهره تمام داشت چنانچه
 شرح بر حقایق مستفی شرح بر کاید و حاشیه بر مطلع منطق بوست
 و صاحب اخلاص بود و در وصفش از نمه کس می تاخت هر چند
 مردم منع می نمودند و می گفتند که این تسبیح تورا لایق با جوان سردار نیست
 فایده میکند و میگفت در آن وقت اختیار از من میرود و بخاطر خیان
 میرسد که در پیش من بکایت پس نخواهد ایستاد و در پیش من نشیند
 موت کرد و پسر او شاه حسین قایم مقام شد و حکومت چنانچه
 چون جمعیت بسیار و کثرت تمام پیدا کرد بر سر سلطان محمود

۱۱۱۵
حاکم قتلان آمد و قتلان را از تصرف او برآورده تمام سند برآ
و یکایک قلم کرده استیلای تمام بهر سائید و قلعه مکر را از سر نو
نیمه نموده مستحکم ساخت و قلعه بهوان را نیز تعمیر نموده بدست
دو سال با بر حکومت ایشان نمود و در سده اثنی و ستین قسطنطنیه
در که شت ذکر حکومت میرزا عیسی سلطان محمود در بکر و میرزا
عیسی ترخان در تنه دم استقلال زده بگورمت برداختند و با
و یقین گاه بصلح و گاه بحرب و در خمس و سبعین و تسع مایه در که شت
ذکر حکومت محمد باقی خان سیر بزرگ او محمد باقی خان بوابلر
و استعادی که داشت برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام
ببر شد و بسلطان محمود بر رسم بزرگ گاه خواب گاه صلح و ا
بدت شده سال حکومت کرده در شش و ستین از دنیا
انتقال نمود و امر حکومت میرزا جانی بیگ تار یاوت ذکر
میرزا جانی امر حکومت میرزا جانی بیگ تار یاوت و تبار
سده صد و الف میرزا جانی بیگ در سلک سده های درگاه
در آمد و لایحه دهند داخل ممالک محروسه شد ذکر حکومت
سلطان محمد علی شاه قاجار در سال بر بنده حکومت استواردا
دیوانه و سفاک بود اندکی کانی که نسبت بهی بهر سائید و
اورا سهای سند را از جمیع جوابت مسدود ساخته بود ذکر
طبقه سلاطین قتلان پوشیده نباشد که احوال و لایح قتلان

از ابتدا ای سلام که بسی محمد قاسم در زمان مجاج بن یوسف
در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود غزنوی از تصرف بلاد
بیرون آوردند مدتها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت
ضعیف شد بلاد میان بارتقرف و امطه درآمد و از سر راه
و بسین و خمسایه تصرف سلطان محمد مغالدین در آنکه تا در سنه ۵۷۰
اربعین و ثمانمایه در قبضه تصرف سلطان بن علی بود از سر نه که
که در همه ملوک طرایف بهم رسید حاکم میان دم استرطل
از ذل گرفت و میان از تصرف سلطان بن علی بیرون رفت و چند
از بی هم حکومت کردند شیخ یوسف و دو سال سلطان قطب الدین
شازده سال سلطان حسین یعقوبی سی و چهار سال یعقوبی سی و شش
سال سلطان محمود مبت و هفت سال

کب و چند ماه ذکر حکومت شیخ یوسف چون در سمرقند
و ثمانمایه نوشت سلطنت و زمان روالی دلی سلطان علاء الدین
محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید
حکومت و کار سلطنت مختل گشت و در ممالک هند ملوک طوایف
همه سیه ولایت میان بواسطه قتل و کشت از حاکم نماند
چون زبر کی طبقه علیه شیخ الطایف مبارک الدین ذکر یا مغانی قدس
در قلوب سکنه میان جمهور زمین داران نوعی قرار گرفته بود که میر
بر این منظور نباشد جمع امانی و اشراف و عموم سکنه و جمهور موقوفات

آن حد و بیش گویند ریشی را که تو نیست خانقاه و حراست مجا
روضه رضیه شیخ بهارالدین ذکر یا با و مغلق بوده سلطنت و
برداشت بر بنا بر ملتان و اوجه و بعضی قضات خطبه بنام او
و مشارالیه نیز با نظام مهام حکومت بر داشته شروع در از و باید
و او فونی لشکر نموده دلهای زمین در آن بخود ارم ساخته
ملکی را رونقی و رواجی داد اتفاقا روزی رای سببه که سر دار
لنگان بود و قصه سیوی آن حد و تغلق بود داشت شیخ
پیام دست داد که چون با عنجه مار نسبت ارادت و اعتقاد
سلسله ایشان درست شده و مملکت دلی از فتنه و آشوب
خالی نیست و میکنند که ملک بهلول بودی دلی را متصرف شده
خطبه بنام خود خوانده اگر خدمت شیخ پیش از سبب متوجه احوال
لنگان شود و ما را از جمله شکر این خود دانند مرخصی که روی
و رجان بسیاری خود را معاف خواهیم داشت و بالعقل محبت
استحکام نسبت ارادت و جان سپاری دختر خود را شیخ
میدیم و ایشان را یاد مادی قبول میکنیم شیخ از است این
نخن بر دماغ کشت دختر رای سببه را بقصد خود در آورد و گاه
بدین دختر از قصه سبون ملتان می آید و کتفهای لایق بخدمت
شیخ میکند و بدو شیخ محبت احتیاط تجویز نمیکرد که رای سببه منزل
شهر ملتان بگیرد و هم در بیرون شهر منزل گرفته نهام بدین

دختر خود میرفت نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان
 گشت و خواست که بگرد دستگیری قریب و جده شیخ یوسف را
 بدست آورد و حاکم ملتان شود چون بنواحی ملتان رسید شیخ یوسف
 بهخام فرستاد که این مرتبه جمیع لشکریان را همراه آورده ام تا ملاحظه
 جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده
 لوح از حیل و هر و فنون زمانه غافل شده بود او را بتفقدات تملی
 نموده رای سهره بعد از نمودن شان واجب ششی با یک خدمتکار
 بملاقات دختر آمد بخدمتکار قرار داده بود که در زادیه خانه بزرگوار را بکار در
 ساینده خون مسفوح را گرم کرده در بیاله انداخته بیارد چون خدمتکار باین کار
 قیام نمود رای سهره کانه خون را در کشید و بعد از زمان از روی مگرد
 فریب نیم شب و کلا شیخ یوسف را بقصد دیت حاضر ساخته و در حضور ^{آن}
 جماعه استغراغ و موی نمود و در اثناء دیت که مقرون بخرج و قیام
 بود خویشان و قریباتان خود را که بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبید
 چون و کلا شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده نمود
 و آمدن خویشا و قریباتان او اصلا مضایقه نکردند و چون اکثر مردم
 او بقلعه درآمدند باراده سلطنت سراز بست بیماری برداشته
 نوکران معتبر معتمد را بجر است و نگهبانی هر چهار دروازه تعیین نمود
 تا بگذارتند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند
 و انگاه بخلوت سرای شیخ درآمده او را دستگیر کرد و حکومت

شیخ یوسف قریب دو سال بود ذکر سلطان قطب الدین بنکاه
چون رای شهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده بقطب
سلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بگومست او راضی شدند
و باو بیعت نمودند شیخ را از دروازه که سمت شمال و قریب فرامورد
الانوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر یا واقع است بر او رخصت
دہلی نمود و فرمود تا ان دروازه را بخت بخت جہنم و چمن کویند کہ
تا ابوم کہ سنہ اثنی و الف ہجری باشند ان دروازه سد و دست
و لوای حکومت برافراختہ بکار فرمان روائی پرداخت و چون شیخ
یوسف بدہلی رسید سلطان بہلول کمال اعزاز و احترام پیش آمدہ و دختر
خود را در سگ از دواج پسر شیخ یوسف کہ شیخ عبد اللہ نام داشت
و مشہور بشاہ عبد اللہ است کشید و دایم شیخ را بوعده و مشہور مسرور
خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطبق الغنائ
حکومت میکرد تا آنکہ بعد از مدتی در سنہ ہشصد و شصت و پنج سلطان
قطب الدین اجابت حق نمود مدت شانزہ سال حکومت سلطان
قطب الدین امتداد یافت ذکر سلطان حسین ولد سلطان قطب الدین
بنکاه چون سلطان قطب الدین جیوت مستعار بملک خفقی تسلیم
نمود بعد اوی لو از م تعریہ امرا و ارکان دولت سلطان
قطب الدین پسر بزرگ او را سلطان حسین
خطاب دادہ در ملتان ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱

و نواحی آن خطبه بایم خوانند و آموختن قایل و مستعد رود و الطاف
 خوانده بود در ایام دولت او پایه علم و فضیلت عمده شد و علماء و فضلا
 تربیت یافتند و در مقنن دولت متوجه تخریق لشکر گردید و
 چنین گویند که لشکر شور در این زمان تصرف نارنجان سید خانی بود
 نارنجان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم شده
 سامان مردم خود نموده از دست او رابده کرده پیش قدم سلطان حسین
 خنک کرده و آدمی و مردانگی داده از محراب که قتل و مبدل
 گریز نهاد و بشورنار سیده متوجه قصبه بیره گشت و عیال و بسایه
 نارنجان که در شور بود با باب حصار داری پرداخته متوجه رابده
 ساخته و دائم منتظر کومک از جانب بعهیره و حیوت و حیوت
 که در تصرف امرای سید خانی بود می بودند چون محاصره چند روز
 داشت از رسیدن کومک مایوس شدند اما آن خواست قلع
 سیردند و متوجه بیره گشتند سلطان حسین چند روز در شور بجهت
 سرانجام همت ملکی بوقت نموده عازم قصبه حیوت گردید و
 کماک های کومک که از فیل سید خانان داروغه نارنجان بودند و
 بجهت ناموس خود محنت محاصره را بخود قرار داده اما آن خواست
 قلع حیوت را سیرده بیره رفت و سلطان حسین سرانجام
 نموده عیال را جعت کرد چند روز در میان قرار و آرام گرفت و
 قلع کومک که در سواری کرد و آن نواحی را تا حد و قلع و ملکوت

بقصر خود آورد و چون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول
 الهمارتینم و داد و خواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین
 بقلعه دهنکوت رفته بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانست
 و مارک شاه پسر خود را که احوالشن در طبقه دلی و جوینور سمت کدوا
 یا قده بقلعه تنجیستان خدمت فرمود تا مارخان بودی را با لشکر نجاب
 کبوکاب مارکشاه نام و کرد و مارکشاه و تا مارخان کبوک متوجه
 روانه متان گشتند اتفاقاً در ایام راد در حقیقی سلطان حسین که خاکم
 قلعه کوت کرور بود خود را سلطان شهاب الدین نامیده یعنی وزیر
 سلطان حسین تکیه قلعه کوت کرور را مقدم دانسته بخارج محل
 خود را با نجار ساینده سلطان شهاب الدین زننده بدست آورده
 زندانی در بای او نهاد و متوجه متان گشت در اشای راه منبای
 آوردند که بار یک شاه و تا مارخان در سواد متان قریب مصلای
 عید که در جانب شمال شهر است و دایره اند و به تنه اسباب
 قلعه گیری و حصار کشای متغول اند سلطان حسین شبان شب از دریای
 سند که نشاء آخر شب بقلعه متان در آمد و همان ساعت تمام
 سیاه خود را جمع نموده در میان آورد که از جمیع سیاه شمشیر زدن
 توقع می باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان را منکر
 ایشان باشند و انجا بجهت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند
 و بعد متهمه می گفت که هر که بی تکلف شمشیر خواهد صبح از شهر مرو

رو و بقیه شکر بحصار داری مشغول شوند و دوازده هزار کس از بیاد
و سوا بحکایت قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد
بطل خنکات نواخته از ششم بیرون رفتند و ساه الی را در پیش خود
داوده و دوازده هزاران همه پیاده شدند و اول مرتبه خود پیاده
شده حکم کردند که تمام سپاه با تقاضای سه صد و تیر بر دشمن بکشند
چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه کمان به بر حسب در موج شمشیر
و اضطراب عظیم پیدا کرد و در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و در
سیوم رو به صحرای کریمستان دند و بطور ملول در دل دشمن جای
گرفته بودند که چون در زمان کمر بستن بقایای مور رسیدند و اصلا الحاق
نقله کردند و تا قصبه جنوب مطلقا غنائم کب بازگرفتند و ازین
شکست افغانان لشکر ملتان را سامان جمعیت تمام بهم رسانیدند
چون باریک شده و تا مارخان بقصبه جنوب رسیدند نهانه و اساطیل
را با سپه نهر دیگر بقول و عهد از دست بر آورده و علف نشیر کردند
و سلطان حسین با سن سکت را فور عظیم داشت و اراده استخلاص حیثیت
خاطر خود را نهاده و در همین ایام ملک سهراب و دوایی که پسران
و فتح خان با شد با قوم و شبیده خود از نواحی کج و مکران بجهت
سلطان حسین میروستند سلطان حسین مقدم ملک سهراب را بخود
مبارک نشاند و از قلعه کوت که در با قلعه و شکوت تمام ولایت
و ملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد و از نشینان این خبر ملوچ

بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت زیاد
می شد سلطان حسین بقیه ولایتی که برکنار شده مأمور و آباد است ببلوچان
و بکر تحواه نمود و ورقه دست از سینه زد و منکوت تمام و لایق
بلوچیان تعلق گرفت. مدین ایام جام ما و جام ابراهیم که بزرگ
قبیله سهند بودند از جام ننداکه حاکم ولایت بودند بجنیده بخدمت
سلطان میوستند و بقصیل این اچان آن است که ولایت باین
نشته واقع است اکثر آن محال بغرم سخته که خود را از اولاد همیشه
میدانست تعلق داشت و چون قوم سخته شجاعت و شهامت
بسیار قابل تمایز بودند جام ننداکه سمجیه بوده و خود را از اولاد همیشه
میدانست و این قوم سخته خایف بوده اتفاقاً میان سر داران
عدالتی بیدار شده جام ننداکه این امر را نعمت جلیله تصور نمود و جام
مخالطان جام بایزیده و جام ابراهیم که مرد را در حقیقی بودند
گرفت جام بایزیده و جام ابراهیم از جام ننداکه از روده خاطر شده
متوصل سلطان حسین گشتند و چون والده سلطان بمشیر جام
بایزیده می شد سلطان قدوم او را نفی تعظیم و تکریم نمود و ولایت
نورجام بایزیده و ولایت اوجه بجام ابراهیم داده مراجعت نمود
مقرر داشت مردوار حضرت جاکیر نمود و چون جام بایزیده از
مضایل علی بنی نصیب بنوده ایم بابل فضل صحبت میداشت و
دران نواحی سر جا فاضل می ششود و چنان بقصد احوال او میکرد

که ابوبلی آشتیاب مجلس جام بازیید میرسینه از و منتفع مکیشت و خوشین
 که محبت جام بازیید با اهل فضل مرتبه بود که شیخ جلال الدین در
 را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در خراسان اقامت علوم
 تحصیل نموده با وجودی که بنیالی طناری او تحمل گشته بود و کلفت
 تمام شغل وزارت داده جمع مهمات ملکی با رجوع کرده عمر کرامی خود
 بصحبت اهل مضامیند رانید و بنوعی تقلید احکام الهی نموده بود که نوبتی در
 شور عمارت طرح انداخت اتفاقا کنجی بدید آمد دست تصرف از آن
 باز داشت تمام و کمال محبت سلطان حسین ستاد و سلطان
 ازین عمل نسبت با و اعتقاد عظمی هم بر سینه چون سلطان بدید
 ز محبت حق سوخت و نوبت و زمان روانی سلطان سکند
 رسید سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحفه و هدایا بست
 رسولان در ستاده طرح آشتی و صلح انداخت چون نسبت شریفه
 خدایستی بر سلطان سکند غالب بود رضا بر صلح داده مصاف
 دادند که طریق طریقه و قانون اتحاد را مسلوک داشته چرخانان یکدیگر با
 و سپاه به یکدیگر آمد سرحد خود تجاوز ننمایند و سرکار احتیاج مبد
 و معونت واقع شود دیگران را داد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه
 عهدنامه نوشته شد و بشهادت امرا و اعیان مملکت مزین گشت
 سلطان سکند رسولان را خلعت داده حضرت نمود و خوشین گویند
 که سلطان مظفر شاه کجراتی مرا سله مسلوک میداشت و از طریق ابوا

سل و رسائل مقتوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که
مقتضای و کلمات است است بود بعبیه سالت مجدست سلطان
منظم کجراتی دست داد و تقاضی گفت که در مقام رخصت از سلطان
منظم است عا خواهد نمود که خدمتکاری همراه سازند با سبب منازل
سلطانی نماید عرص سلطان حسین آن بود که قصر می مشایه قصر سلطان
کجرات در میان تعمیر نماید چون قاضی محمد آمد اکابر رسید و
هیا که زانید و در وقت رخصت است عا که بآن مامور شد
بود و التماس نمود سلطان خدمت کاری را تقاضی محمد همراه نمود
تا جمع منازل مقبیل نماید چون قاضی محمد کجرات ملکان آن آمد بعد
ادای رسالت خواست که همراه خو بهای منازل سلاطین کجرات و
وارد دید که زبان بیان لال است و پای کمرش لک کتافی نمود
بعض رسیده که اگر محصول تمام مملکت فلان بر تعمیر یک قصر خرج شود
معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از نشیندن این شخص
مخزون گشت عماد الملک لولک که شغل وزارت با و معوض بود
قدم کجرات پیش نهاده معروض داشت که بفای ملک بقیامت
مقرون با و سبب خزن معلوم نیست گفت سبب خزن من آن است
که لفظ بادشاهی بر من اطلاق کرده اند و از معنی بادشاه محروم
با و جو و حرم من روبرو قیامت با بادشاهان خواهد بود و عماد الملک
گفت خاطر بادشاه ازین بگذر مگر مملول نباشد زیرا که حق سبحان

بر مملکتی را بفضیلت مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است
 و مملکت کجرات و دکن مالوه و یخا که اگر چه زرحرست و اسباب تنعم
 اینجا بر وجه احسن میسری شود فاما مملکت مئان مردحرست چه بزرگان
 مئان هر جا که رفتند معزز و محترم گشتند و الحمد لله و المنه که از طبقه علیهم السلام
 شیخ بهاء الدین ذکر با قدس سره چند کس در مئان حاضر اند که بر جمیع کما
 لات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده و به
 مقدار غرضش نگاه میدارند ترج دارند و همچنین از طبقه بخار به چند کس در اجه مئان
 موجودند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبدالوهاب شرف دارند
 و از طبقه عمما مثل مولانا فتح الله و شاکر دوش مولانا عزیز الله از خاک پاک مئان
 مخلوق شده اند که اگر مملکت هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کند بهوده
 بگفته باشد چون از این قسم سخنان و دیگر عماد الملک بعرض رساند قبض مبدل
 به بسط گشت و چون سلطان حسین را بر سن دریافت در حضور خود بزرگ
 خود را که فیروز خان نام داشت بسطت برداشته فیروز شاه خطابش داد
 و خطبه بنام او خواند و خود بعبادت و طاعت حق مشغول شد و شغل وزارت
 بدستور قدیم بجا و الملک لکنم سلم داشت و چون سلطان فیروز
 خان بی تجربه بود و نوت غصبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود
 و مع هذا از جود و سخا بهر نهشت و دایم بر بلال و له عماد الملک بکفایت
 دینی و دیگر کمالات ار راست بود و چند می برد و نونی بیک از غلامان
 محرم خود گفت که بدل اموال بادشاهی را تصرف نموده میخواهید که

برانیزد و مردم را بخود بار موافق ساخته خود مستعدی مشغول سلطنت کرد
 لایق آنست که پیش از فتنه علاج مفید آن باید نمود آن غلام بی
 عاقبت مستعدی قتل بلال کشته نشد نظر فرصت بود اتفاقاً
 روزی بلال بکشتی رفته بود و بعد از نماز شام محو است
 که بشهر نباید آن غلام از کین کاه تبر بصدوق سینه او حواله
 کرد که اصلاً بند نشد و از او بگذشت و بلال بکناه همان جای
 جان بجانان تسلیم نمود و عماد الملک در مدت فیل سلطان
 فیروز شاه راز هر دلیله انتقام بپسر بوجه احسن گرفت
 و چون در کبر سن این مصلحت بسلطان حسین رسید عنان
 جبر بدست جزع و فزع زار زار و دای کرست و بجبهت
 خوطه محکمت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود
 خان بن سلطان فیروز اولی عهد کرد و این بدستور قدیم مہمات
 بعماد الملک تفویض نموده اصلاً اظهار بخشش و کلفت نمیکرد
 و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت که
 تو خالوی مای شوی و از درد دل با خرداری تدبیری باید کرد که
 انتقام خود ازین حرام نمک بکرم جام بایزید بخوانش تمام
 قبول این امر نموده رخصت انصاف یافت و شب نادی گفت
 که مادرش کراودا کنند که سلطان از ماسان و جطیبیده علی الصباح جمع
 براق پوشیده و مسج شده بدر خانه حاضر شوند چون صبح شد جام بایزید با مردم نمود و مستعد

شده بدرخانه آنکه وزیر سلطان سنانید سلطان بنیاد الملک رموز
 که رفته از وزارت آنجا واجب بایزید و نوکران او بیکر در چون
 ملوک الملک آنکه که نشان با واجب بیکر دمی العور مردم بایزید عماد
 اگر قمر و بنجر کشیده نه و سلطان حسین همان ساعت شغل وزارت
 بایزید معوض و است که تا یقین محمود خان بن و روز خان انصاف
 وزارت و موده بعد از چند روز سلطان حسین مریض در گذشت
 قونش روز یکشنبه سبت و ششم صفر سنه ثمان و تسع مایه بود
 سلطان بن بوقلی سسی و چهار و بوقلی سسی و شش سال بوده
 این تاریخ نظام الدین احمد عی غنه معوض سیدار که از قلم موصی
 طبقات بهادرشاهی درین مطلب دو سه سه صد و شده یکی اکنه
 سلطان محمود را بهر سلطان حسین گفته و دیگر اکنه جلوس سلطان بن
 را بعد سلطان محمود سیکویه و دیگر اکنه سلطان بن سیر و زار برادر
 سلطان محمود گفته روز واقع سلطان بن سیر سلطان بن مریوز است
 جلوس او بعد جلوس سلطان بن مریوز و سلطان حسین بوده دیگر
 حکومت سلطان محمود چون سلطان حسین مریض در گذشت
 و یک دو و شنبه سبت و هفتم صفر عام بایزید با تقوا و امرا و اشراف
 وصیت سلطان حسین محمود خان را بحکومت برداشت اعلان
 نمودند و او چون خور و سال بود از ارل ریشت و او با پیش
 خلاف را کرد و او را و او فاشش منجر و است نه امضی شد

و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند که
مزاج سلطان محمود را نسبت بحاجم بایزید منصرف سازند از برای حصول
این مطلب تقصیرهاستند و حاجم بایزید بمعنی را مکرر شنیده از دوا
خود که بکنار استخایات کبیر سرخی متان آبادان ساخته بود و شهر
نمی آمد و مهمات ملکی را بمانجاری داخه اوقات خود بطایفه ^{الحمل}
میکند رانید و در حال این احوال روزی حاجم بایزید بمقدان بعضی
مقدمات را بجهت مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی مقدار مراد
واقع شده بود بایزید گفت تا موی سران حایجه از ارشید شهر
گردانید و بدکوبان قه سلطانی محمود گفتند که حاجم بایزید
سیاست و امانت رسانیدن بعضی خدمتکاران خاصه شروع
کرده و خود بدیوان خاصه می شود پس خود عالم خان را می دستند
صلاح دولت در آن است که عالم خان را در مجلس امانتی بایر سیاه
تا در حالت و سامان حاجم بایزید تسکونی آید و در نظر مردم
ذلیل و خوار نماید و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت
و سیرت از اتوان ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی سلام سلطان
محمود در آمد یکی از مجلسیان از وزیر رسید که از علان و علان مقدم جبهه
واقع شده بود که حاجم بایزید موی سر آنها را ارشید و امانت
رسانیده اصناف آن است که در عوض او موی سر را باید ترا
چون این قسم سخنان بر کز بگوشش عالم خان رسیده بود و اعراض

شده گفت مردک ترا میرسد در مجلس سلطان من این چنین سخن بگویی
 و هنوز این سخن آخر رسیده بود که دوازده کس از اطراف و جنوب
 بایلم خان درآویختند و بر او کاری که ساختند آن بوده که دست مار
 سر عالم خان را بر داشتند و نگه داشتند و بایلم خان را میگرداند و درین هنگام
 عالم خان نیز محنت جگر از غلاف را آورده دست بالا کرد و اتفاقاً
 چون سلطان محمود بر سر آنجا بود که یکدیگر تلاش میکردند استاده
 تفرج میکرد و نوک خنجر پشانی سلطان رسیده بود که آن سلطان را زمین
 و خون بسیار از جراحت او روان شد و آنجا بود که بایلم خان در محنت
 بودند دست از او باز داشت متوجه سلطان شدند عالم خان شلاق
 خورده از ترس جان بر رهنه راه گریز پیش گرفت چون بدو واژه پدید
 آمد که معطل است بغوت سرجه تا متر در آشکاست بیرون رفت و طوطی
 از میان نوک خود گرفت و بر سرست در و برآه نهاد و چون بجهت
 بایلم بازید رسید ماجرایی فریاد کرد گفت ای دزدان حرکتی ابر تو بود
 انده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاج بدست
 بر قدم استحال نشور رود و تمام شک را در تحت لغت کنایه سلطان
 محمود شک خود را و اسم نیاورده من تو انم مردم دانشور رسانده عالم
 بازید همان ساعت حضرت نشور داد و چون شکرت از نشور رسید
 بازید طبل کوب و نوحه مترج نشور گشت و سلطان محمود از استماع
 این خبر جمعی از امرای رسم نعلین نزد کرد و چون در پیش یکدیگر

جام بازیگر بشت استاد و از طریقین جوانان کار آمدنی جدا شد و نزد
مردانه نمودند و آخر جام بازیگر بجامه رانگست داده راه شوریش کرد
و چون شور رسید خطبه نام سلطان بکنند بن سلطان ببول خوا
ننام با جوار داخل عسرتیه نموده بخدمت سلطان بکنند و دست
و سلطان بکنند و مان استمالت و خلعت بجام بازیگر داده
و مان دیگر بدولت خان بودی که حاکم نجاب بوده نوشت که چون
جام بازیگر بجامه آورد و خطبه نام خوانده باید که از جوانان او
خبردار بوده خود را امداد و اعانت او معانت ندارد و هرگاه او را
بکوک حاجت شود و خود بکوک او برود و بعد از چند روز
مجموعه جمع شد که را جمع نموده متوجه شور گشت و جام بازیگر عالم خان
با اتفاق مردم خود از شور برآمده ده گروه استقبال کرد و آب را در
بدوی خود داده و داد و خطی بدولت خان بودی رسانده از
حقیقت ماجرا اعلام نمود و میان سلطان محسود و جام بازیگر
قائم بود که دولت مان بودی باعث اگر نجاب بکوک جام بازیگر
رسید و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود و ستاده طرح صلح
در میان آورد و آخر الامر بعضی دولت خان مصاحبه برین وجه واقع شد
که آب را وی جدا شد و به یکدیگر از حد تجاوز نکنند و دولت خان بودی
سلطان محمود را بلبان ستاده جام بازیگر را بشورسایند و خود
ملا بپور آمد و با وجودی که مثل دولت خان بودی در مصالح درآمده بود

کار صلح چندان استغناست نیانت و در خلال این احوال مر جا کر رنند باز
 و بسر خود میراند و او دوشبده از جانب سوی بستان آمد و اول کسی
 که در بستان ندید سبزه رواج داد و میر شیده او بود چون ملک سهراب
 ای در پیش بختان عزت تمام داشت سر جا کر رنند انجانواست ماند
 التجا بجام بایزید آورد و چون قبیله دار بود جام بایزید بسیار بعزت پیش
 آمده پاره از ولایت خود که بخلص او مقرر بود بمیر جا کر و فرزند آن
 و داد و این جام بایزید مردی محسن و کرم بالذات و بر بقصد
 احوال علما و رعایت صلحا محول بوده و چنین گویند که در آیام
 مخالفت و ظایف و ادارات علما و صلحا را در کشینها انداخته
 از شور بستان میفرستاد و از بس که احسان او نسبت با کابر
 بستان بی در پی میرسید اگر مردم بزرگ و وطن را گذاشته
 بوطن شور اختیار کردند و جمعی را بجوایش تمام طلبیدند از انجمله
 خدمت مولانا عزیز الله را که شاگرد مولانا فتح الله بوده به نیازمند
 استدعا نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید با غرار
 تمام او را بشهر در آورده بحکف بحرم برای خود مرد و بخدمتکاران خود
 امر فرمود که آب بردست مولانا ریخته و گفتن تا آن آب را بجهت از
 دیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریخته و از شیخ جلال الدین پیشانی
 وکیل جام بایزید حکایت عجب منقولست اگر چه در مطب و غنی ندارد
 اما بجهت عزت و اتقاد از قوم غفلت مر قوم قلم مشکین رقم میکرد

حکایت کند که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام با
 یزید اهرام و اعزاز پیش از آنکه انشاء الزمان مترصد بودند بوقوع
 آمد مولانا را بحرم سرای خود برده دایه را فرمود تا خدمت مولانا کند
 شیخ جلال الدین قرشی شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد
 که جام بایزید و عامیر ساند و میگوید عرض از احضار دایه آن در پیش
 مولانا بود که چون مولانا بحد و تشریف آورده اند هر کدام
 که قطراستحسان مولانا برو واقع شده باشد اعلام بخشید بخدمت
 فرستاده شود مولانا بخادم خود خواب گفته فرستاد که معاذ الله
 که آدمی زاده هرگز بطریقه دایه دوستان خود کرده باشد و مع
 هذا عمر و سال فقر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا عزیز الله
 نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام بایزید گفت مرا این
 پیغام اطلاعی نیست مولانا مفعول شده گفت کردن آن شخص
 باد که این عمل آرد بوقوع آمده دلی ^{کلمه} جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و با
 حر جام رسیدن مولانا از سر حد او گذشته بود و احرام بخان شد که بر زبان مولانا
 رفته بود بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد سی از جام با
 یستی خطا کرد و سر در آمده کردنش خود شکست و چون حضرت فردوس مکانی نهر الدین محمد با
 شاه غازی در سه غلای و سماره ولایت پنجاب متصرف شده عازم سی گشته مشور بر مرزا شاه حسین ارغون
 حاکم نهنه فرستادند که ملتان و نجد و دبا و رحمت شده مرزا شاه حسین ارغون حاکم نهنه از نو
 قلعه بکر اردیر با عمو نمود و مصر قهر الاهی و زیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری

گشت سلطان محمود از ششیدن این بر خود لرزیده سپاه را
 جمع نمود و منزل از شهر تان را بده شیخ بهار الدین فریشتی را که
 سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهار الدین ذکر یا قدس سره بود
 بصیغه رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول را
 که در حسن عبارات و ادای تعاضد بود رونق روزگار
 شیخ بهار الدین ساخت چون شیخ بهار الدین بشکر میرزا بخت
 و احقرم پیش میرزا رفتند بعد از ادای رسالت میرزا جواب گفت
 که این من بحیثیت تربیت سلطان محمود بطور تربیت او پس این
 باشد که حضرت رسالت نیایی بریو جامیت تربیت او نمود
 بودند و دیگر آنکه شیخ بهار الدین خدمت آمده چه اجتناب نصیب
 گشت نسبت چون بهار الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد
 سلطان محمود بمعاجات درگذشت در غم بعضی دم آن بود که
 لشکر خان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زهر داده
 و جاننش در سه ثلاثة و ثلاثین و سبع مایه امام سلطان شریفیت
 سال بود و ذکر سلطان حسین بن سلطان محمد و چون سلطان
 محمود بگذشت میرزا شاه حسین قوام خان و لکر خان که مقدمه سلطان
 محمود بودند بیویت و تربیت و نخواه یافت فضات ملتان را
 منجر میرزا ساختند و بقیه امرای بلجاء ویران شده روانه ملتان
 گشته و اینجا بهر سلطان محمود را که از سبب آنجا و زکرده بود سلطان

حسین خطاب داده خطبه یام او خواندند اگر چه اسم سلطنت بر او اطلاق
کرد اما شیخ نظام الملک بخاری که داماد سلطان محمود می شد
و اسم وزارت بر خود نهاده همات را از پیش خود گرفت و آن
مرد بی تجربه را با وجودی که از قوه یکباره در حصار قتلان بداشت و در
بر حصار داری او و میرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود
و اسطر مخ و لایت قتلان دانست به اصلا
علو زین
حصار را مل کرد و چون محاصره حیدر وزیر در داشت مردم بسیار
از کسبکی تعلق و اضطراب در آمده زد و شیخ نجاع الملک که عمده
نخوابی قتلان از پیش رو بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسبان ما
نازده اند و در خود فوت خجاک می یابم بهر آنست که در لغتیم افواج
ممنوعه متوجه معرکه خجاک میوم شاید که فتح و نصرت بر ما در د
و دیگر حصار داری بمید کومک و مدومی باشد و آن خود اینج
جانب نوع نیست شیخ نجاع الملک درین مجلس جواب نداد اما
در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده در میان آورد که هنوز
سلطنت سلطان حسین را در می یارنی مگر قوه اگر بقصد خجاک از شهر
ز ویم ظن غالب آنست که اکثر مردم نا بید عایت ر قله میرزا
اظهار می کنند و جمعی طبل که ناموس دارند در آن معرکه بازی افشرد کنند
خواه شد انت تمام شد بنابرین باز و دم شهری قوه است عالم
با د شاه غازی بخجاکت غیر الحفر کلا را بی صورت اجنام یافت

مولانا سعد الله لاهوری که از افاصل وقت بود میگفت که من در آن ایام
 در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه برداشت و افواج میرزا شاه حسین
 داخل و خارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ تنفس نمی توانست که
 از بیرون با اهل قلعه مددی برسانند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بکوشه
 نجات بکشد از داخل و خارج هر که بدست می افتاد علف تیغ
 خون اشام من شد و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه
 بجای کشید که اگر آجیانا گریه و یاسکی بدست افتادی گوشت انرا در کلب
 حلوان و بره میخوردند و جاذب نام باجی را شیخ شجاع الملک سرداری سه
 هزار بیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه را و نامرد کرد و آن بی
 دولت در خانه هر که گمان غلبه میداشت بی ملاحظه در آمده خانه آن بجا
 را بتاراج می برد و از محل ناموار او مردم دست و عاید داشته مضمون
 بعم الانقلاب و لو غنا زوال دولت شیخ شجاع الملک را میخواستند
 و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود فرار داده بادی قلعه خود را بخند
 می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب مردم اطلاع یافته از کشتن
 خود را باز داشت و بعد از آنکه محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت
 نوکران میرزا بقلعه درآمدند و دست غارت از استین بیدار آورده
 شروع در قتل و دهنست کردند و سکنه شهر از هفت ساله تا پنهان ساله
 برفتند و کم آن رو داشتند انواع اذیت و ابتزاز میسازیدند و این
 حادثه در اواخر سنه اثنی و ثمنی شعبیه واقع شد و هم مولانا سعد الله

از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار سحر لشکر را عون شد جمعی خانه
در آمده اولاً شخصی بدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و دست
و پنج سال بر سند تدریس افاده قرار گرفته اقسام علوم درس مکلفیت
و در آخر مابینا شده بود به بند برده شروع در امانت کرد و دیگری
در آمده مرا به بند بر داده اتفاق مرا آن شخص تحفه میرزا خست
قضا را وزیر مرزا در محن سرا بر تخت جوین نشسته فرمود تا باندی
بر پای من نهادند و یکسر انرا پایه تخت محکم کردند و اصلاً آیت چشم
من نمی ایستاد و پشته گریه بر حال پر داشتم بعد از ساعتی محرم طلبیده
و قلم را اصلاح کرده میخواست که خبری بنویسد بخاطرش رسید
که تجدید و صنو نموده خبری بنویسد برخواست و بمنراج در آمد و چون
در سرا بجای نشست خود را بخت فریب ساخته این بیت قصیده را
را که فما یغنیک ان قلت العفایها و ما تقبلک ان قلت استغنی بهم
بر کاغذی که وزیر برای کتابت بر آورده بود نوشتم و خود را بمقام
خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر
بر جای خود قرار گرفت و خواست که خبری بنویسد دید که بر
کاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه کرد و چون
در آن خانه بجای رسید را ندید بمن متوجه شده گفت تو نوشته کنتم
از حال من رسید چون نام پدر بردم برخواست و بند از پای
من برداشت و پیراهن خود را در من پوشانید و همان عشت

سوار شده بدانخانه میرزا رفت و مرا از نظر میرزا گذرانید و حال
 پدر بعضی رسانید مرزا فرمودند تا پدر را تفحص نموده آورند اتفاقاً
 در آن ساعت که پدر را مجلس مرزا بوضع عزیمت کرد و او را آوردند هدایه
 قه در مجلس مرزا مذکور باشد مرزا فرمود تا خلعتی نه پدر دادند و
 خلعتی دیگر بمن دادند و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد
 و مراتب سخن بنوعی تقریر کرد که حصار مجلس و اله و شبفته شدند
 و مرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود و بتوابعان
 فرمود که هر چه لازم مولانا رفته بهم رسانید و آن مقدار که بهم برسد
 قیمت از سرکار بدهند پدر در جواب گفت که آیام حالاً است
 سفر آخرت است نه وقت همراهی مرزا و میگفت که اینجا باشد
 که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بخوار رحمت حق بیست الفقه
 چون حصار ملتان مسخر شد مرزا شاه حسین سلطان حسین را
 بموکل سپرده شیخ شجاع الملک بخار بیا انواع الامت رسانید
 و مبالغه کلی از دهر روز میکردند تا بر سر این کار رفت و چون
 ویرانی ملتان بجای رسیده بود که بخاطر هیچ اصدی نخرسید که
 باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگارانه خواهم
 شمس الدین نام شخصی را بجا است ملتان گذاشت و نکرخان
 پیش دست او ساخته بصوب نته مراجعت نمود نکرخان از
 هر جا مردم را و لاسا داده باز ملتان را آبادان کرد و بمردم

ملتان اتفاق نموده خواجه شمس الدین را خواجه و در بر آورده از روی
 استقلال ملتان را متصرف گشت و چون حضرت فردوس مکان
 استقرار شدند و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت
 استیانی قرار گرفت حضرت جنت استیانی ولایت پنجاب را بر
 کامران جایگزین نمودند و مرزا کسان خود را فرستاده لکڑخان را بحضرت
 طبیبه چون لکڑخان بدو راهور آمده بحضرت مرزا شرف شاه مرزا
 عوض ملتان خطاب بل لکڑخان مرحمت نموده در منتهی عمرات
 راهور بحضرت سکونت لکڑخان جای تعیین نمودند که الحال بدو
 لکڑخان استهوار داد و یکی از محلات مشهور و معمور و آباد
 و ازین وقت ملتان باز در تصرف سلاطین دہلی درآمد از انتقال
 مرزا کامران بشیرخان و از و بسیم خان و از و بکما شتهای
 حضرت خلیفه الہی درآمد چنانکہ ہر یک بمحل خویش مذکور است
 در بیان حدود و ممالک محروسہ ہندوستان مخفی نماند کہ بلہور
 ہندوستان مرکبت از چہار اقلیم کہ امروز در تصرف اولیاء
 دولت قاہرہ است طول آن از ہندوکوہ سرحد خلافت
 تا ولایت اودیسہ کہ اقصای بنگالہ است از سمت بالشرق
 یکہزار و ششصد و ہشتاد کرد و شرعی بی شود و عرض ولایت
 ہندوستان از کشمیر تا کوہ بروجہ کہ اقصی ولایت سورہ بکرا
 شہد کرد و الہی و یک عرض دیگر از کوہ کماہون تا سرحد

ولایت دکن یک هزار کرده الہی و زمین صالح زراعت و در یک
 کرده چند موضع آباد است و الحال سه هزار و دویست
 قصبہ دارد کہ ہر یک قصبہ صد و بیست و پانصد ہزار موضع
 متعلق است و حاصل این بلاد امروز ششصد و چهل کرد
 تہ کہ مرادی است و از جملہ این قببات یکصد و بیست شہر
 بزرگ است کہ امروز معمور آباد است و چون تفصیل قببات
 درین مختصر کنجاش نیست تفصیل شہر دادہ بہ ترتیب
 حروف تہجی نوشتہ خواہد شد انشا اللہ تعالیٰ

